

خلاصه کتاب ثروت آفرینان

(قواعد بازی در قرن بیست و یکم)

اثر

لستر تارو

این مجموعه متعلق به کتابخانه بلاگ اشتراک ایده های جدید می باشد.

مقدمه :

● ثروت جدید

پایه های قدیم کامیابی فرو ریخته است. در تمام طول تاریخ بشر، منشأ کامیابی دستیابی به منابع طبیعی مانند زمین، طلا و نفت بوده است ناگهان ورق برگشته و دانش به جای آنها نشسته است. این عصر، عصر صنایع انسان ساخته بر پایه دانایی و توانایی های مغزی است. بیل گیتس، ثروتمندترین مرد دنیا، مالک چیزهای ملموس نیست - نه زمین دارد، نه طلا، نه نفت، نه کارخانه، نه فعالیت صنعتی دیگر و نه ارتش و سپاهی. این نخستین بار در تاریخ بشر است که ثروتمندترین مرد دنیا فقط دانش دارد و بس.

● کامیابی در عصر جدید

راه کامیابی در اقتصاد متکی به دانش وقتی پیدا می شود که به این پرسش ها پاسخ داده شود :

- ملت ها چگونه باید ساختار و سازمان خود را عوض کنند تا فضا و محیطی ایجاد شود که بذر دانش در آن برویدو ببالد و راه را بر افزایش ثروت ملی بگشاید؟
- چه چیزی به ظهور کارورزانی مدبر و خطر ستیز می انجامد که همه چیز را متحول سازند و ثروت روینده ایجاد کنند؟
- ثروت متکی به دانش چگونه به وجود می آید؟ تخصص ها و مهارت های لازم کدامند؟
- منابع طبیعی و زیست محیطی در کجای این اقتصاد جدید دانش-پایه قرار می گیرند؟
- نقش ابزار سازی در اقتصاد سرمایه داری متکی به دانش که ابزار های مادی (سرمایه) دیگر در کانون سیستم قرار ندارند چیست؟
- چه فرآیندی است که بستر رویش ثروت شخصی قابل خرید و فروش می شود؟ اساسا دانش از چه راهی برای اشخاص، شرکت ها و جامعه، هرم ثروت جدید می سازد؟

در روز های آتی فصل های این کتاب را در پی پیدا کردن پاسخ مرور خواهیم کرد.

● چشم انداز اقتصادی در عصر جدید

دویست سال پیش، در پایان قرن هیجدهم و آغاز سده نوزدهم، انقلاب صنعتی به دوران ۸ هزار ساله‌ای که کشاورزی منشأ ایجاد ثروت بود پایان داد.

صد سال بعد، در پایان قرن نوزدهم و آغاز سده بیستم، با ورود برق به صحنه زندگی و ابداع تحقیق و توسعه صنعتی پیگیر و منظم، انقلابی پدید آمد که مورخان اقتصادی آن را انقلاب صنعتی دوم نام نهاده‌اند. امروز سومین انقلاب صنعتی در جریان است. میکروالکترونیک، رایانه، مخابرات و ارتباطات دوربرد، مواد مصنوعی، ربات و بیوتکنولوژی همه شئون زندگی را دگرگون می‌سازند.

همان طور که انقلاب صنعتی دوم اقتصاد محلی را به اقتصاد ملی تبدیل کرد، انقلاب صنعتی سوم اقتصادهای ملی را به سوی اقتصادی جهانی می‌کشاند.

تاسیس حکومتی جهانی - چه مورد نیاز باشد و چه نباشد- در آینده‌ای نزدیک متصور نیست. در نتیجه، **جهان دارای اقتصادی جهانی خواهد شد بی آنکه حکومتی جهانی داشته باشد.** این یعنی اقتصادی جهانی که قوانین و مقررات مورد توافق و قابل اجرا نداشته باشد.

در قرن بیستم به دولت‌ها باید قدرت داده می‌شد تا بتوانند نظام‌های اقتصادی ملی را اداره کنند. اقتصاد جهانی این فرایند را معکوس می‌سازد. دولت‌های ملی قدرت خود را برای اداره نظام اقتصادی از دست می‌دهند. به عنوان مثال کشورهای تاریخی اروپا ناپدید می‌گردند. یازده تایی آنها یکی شده‌اند. کشوری که پول رایج خاص خود را نداشته باشد استقلال کامل ندارد.

ایالات متحده اروپا می‌تواند پیش از پایان قرن بیست و یکم تحقق یابد.

به تدریج که قدرت، دسترسی و حیطه عمل دولت‌ها کاستی می‌پذیرد، نقش شرکت‌های جهانی افزایش می‌یابد. اما شرکت‌ها هم مانند کشورها درگیر و دارند. ادغام‌های ۲/۴ تریلیونی سال ۱۹۹۸ از ادغام‌های سال ۱۹۹۰ پنج برابر و از سال پر ادغام ۱۹۹۷، ۵۰ درصد بیشتر است.

شرکت‌های جهانی نوظهور از همه شرکت‌های ملی پیش از خود بزرگترند.

کسانی که دل به دریا می‌زنند و محیط‌های نو و نشناخته را کشف می‌کنند انگشت شمارند. در شرایطی که هم کشورها و هم شرکت‌ها در معرض بی‌ثباتی و تغییرند، شخص چگونه می‌تواند بازی اقتصاد را با قدری توفیق و احساس امنیت انجام دهد؟ کشور من و کارفرمای من رغبت و توانایی خود را در کمک به من به سرعت از دست می‌دهند. بازی را دست تنها چگونه انجام دهم؟

منبع : کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

ثروت آفرینان (بخش اول: کاوش در اقتصاد متکی به دانش) (فصل دوم: چشم درخشان بر بالای هرم ثروت))

● چشم درخشان بر بالای هرم ثروت

ثروت همیشه در سلسله مراتب قدرت مهم بوده است، اما رفته رفته می رود که معیار منحصر به فرد ارزش شخصی قرار گیرد. وقتی که منابع دیگر شهرت و قدرت و منزلت از بین می روند، بر اهمیت بازی اقتصادی افزوده می شود. از آنجا که تحصیل ثروت بر دستاوردهای دیگر بشر سایه افکنده است، جوانان با استعداد و بلندپرواز روز به روز بیشتر نیروی خود را بر این هدف متمرکز می سازند. انسان در بزرگترین دوران فن آوری خود زندگی می کند. به هر جا که بنگریم چیزهای شگفت می بینیم.

● این امکانات فنی جدید آهنگ تولید ثروت را نسبت به گذشته سریعتر ساخته است.

ثروتمندترین امریکاییان ثروت خود را پنهان نمی کنند بلکه پیوسته می کوشند تا نام خود را در لیست های ثروتمندترین ها وارد کنند و پشتوانه مالی خود را ثابت نمایند. اگر ثروتمندان یک درجه پایین تر نمی توانند در لیست ها جای بگیرند، برای نشان دادن ثروت خویش راه های دیگری دارند. ولخرجی توأم با تظاهر افزایش یافته است. مصرف عمومی ۲۹ درصد افزایش یافته اما هزینه های سفرهای ماجراجویانه ۴۶ درصد، مصرف شکلات های ممتاز ۵۱ درصد، مخارج جواهرات ۷۳ درصد، سواری های لوکس ۷۴ درصد و قایق های تفریحی ۱۴۳ درصد بالا رفته است. این دوران بهترین دروان های مردم امریکاست. اما در جاهای دیگر اوضاع به این خوبی نیست. چنین انفجار ثروتی در امریکا امری غیرمعمول است. در دهه های ۱۹۵۰، ۱۹۷۰، ۱۹۶۰ آنچه امروز دیده می شود روی نمی داد. رشد اقتصاد بسیار سریعتر بود، میانگین ثروت روبه افزایش داشت، اما فوران ناگهانی ثروت های کلان دیده نمی شد. استعداد، خلاقیت و بلندپروازی امریکاییان در دهه های ۱۹۶۰، ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰ از حالا کمتر نبود. فقط امکانات و فرصت های ثروتمند شدن وجود نداشت. چیزی که امروز در امریکا دیده می شود آخرین بار در دهه ۱۸۹۰ دیده شد. پیش از آن، اقتصاد بر پایه استعداد درخشان کارورزان تجربی بزرگ پیشرفت کرده بود. برای مثال، بسم از فعل و انفجالات شیمیایی کوره بلند خود چیزی نمی دانست. آنقدر با کوره بلند خود ور رفت تا اینکه کار کرد. در قرن بیستم، پیشتازی اقتصادی به شکل سرمایه گذاری روشمند و منظم در تحقیق و توسعه (R&D) به منظور اختراع فن آوری های جدید جلوه گر شد. بهره برداری از این توانایی مستلزم این بود که نظام های آموزشی عوض شوند، تا تعدادی زیاد مهندس، کاردان (تکنسین)، فارغ التحصیل دانشکده های علوم، مدیر آموزش دیده و سرانجام کارگر ماهر و متخصص تربیت کنند - نه مثل سابق که فقط نخبگان مذهبی یا سیاسی را بیرون می دادند. فرهنگ ها باید بازسازی می شدند تا تحول فنی سریع را بپذیرند.

جالب است که بسیاری از ثروتمندان جدید امریکایی به نقش آموزش و پرورش در ایجاد ثروت خویش پی بردند و خواستند که امکانات آموزشی را برای دیگران نیز فراهم کنند.

راکفلر، کارنگی، ایستمن و ملون به تاسیس دانشگاه های جدید کمک کردند.

دومین اختراعی که در دهه ۱۸۹۰ انجام شد و ماهیت پیشرفت اقتصادی را تغییر داد، اختراع برق بود. در عصر استفاده از نیروی بخار، موتوری غول پیکر محور چرخنده مرکزی را به حرکت در می آورد. در الگوی تولید جدید برقی، موتورهای کوچک را می توان به هر ماشین تراش وصل کرد.

روشنایی برق عادت های اساسی را عوض کرد. ساعت های خواب کاهش یافت. موجب تاسیس شبکه های حمل و نقل شد که پیدایش شهرهای بزرگ را ممکن ساخت. بازارهای کوچک محلی را به بازارهای بزرگ ملی تبدیل کرد.

دومین انقلاب صنعتی، موجب انقطاع امور اقتصادی شد. فعالیت های اقتصادی گذشته متروک گشت. در اصطلاح اقتصاددانان، بازده بالای عدم تعادل جای بازده پایین در شرایط تعادل را گرفت.

کتابخانه شخصی بلاگ اشتراک ایده های جدید

کارآفرینان، فن‌آفرینان، فن‌آوری‌های نو را به کار گرفتند تا صنایع قدیم را متحول سازند، هزینه‌ها را به میزانی چشمگیر کاهش دهند و به سودی بسیار بیشتر از شرکت‌هایی دست یابند که فن‌آوری‌های کهنه را به کار می‌گرفتند.

کاهش هزینه‌ها از کاهش قیمت‌ها سریعتر گشت و سودها سیری صعودی پیدا کرد. بازارهای مالی، این جریان‌های پولی نیرومند و سودهای آینده را در فعالیت‌هایی سرمایه‌گذاری کردند که نسبت درآمد به قیمت بالا بود. ناگهان نسلی با ثروتی هنگفت پدید آمد.

قاعده اول: کسی از راه پس‌انداز پول خود به ثروتی هنگفت نرسیده است. ثروتمندان در پی یافتن فرصت‌هایی هستند که در شرایط عدم تعادل‌های بزرگ سرمایه‌گذاری کنند.

سرانجام شرایط عدم تعادل شرایطی گذرا است. صنایع جدید با بازده بالا و نرخ رشد بالا کهنه می‌شوند و بازده تعادلی آنها پایین می‌آید و نرخ رشدشان عادی می‌شود.

اما این سرانجام یعنی چندین دهه. در این حیص و بیص ثروت‌هایی هنگفت به دست می‌آید.

منبع: کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

● سازمان اجتماعی

هرم ثروت با سازمان اجتماعی آغاز می‌شود. در طول تاریخ بشر، مناطق ثروتمند و فقیر جهان در کنار هم وجود داشته‌اند. بنای هرم‌های ثروت در هر زمان کار آسانی نیست. بیشتر گروه‌های انسانی هیچگاه فوت و فن آن را یاد نمی‌گیرند. حتی اگر روزی یاد گرفتند که چگونه ثروتمند شوند به این معنا نیست که ثروتمند شوند به این معنا نیست که ثروتمند بمانند. از نظر تاریخی، برخی از مناطق بین قله ثروت و دره فقر بالا و پایین رفته‌اند. همه ملت‌های موفق گاه به گاه با مسائلی روبه‌رو می‌شوند که نهادهای کهنه قادر به حل آن نیستند و اگر قرار باشد که موفق باقی بمانند باید خود را باز آفرینند.

توانایی تغییر اجتماعی اکنون در هر یک از سه منطقه اقتصادی عمده جهان در معرض آزمون قرار گرفته است. ژاپن، اروپا، آمریکا هر یک از این سه منطقه ممکن است از پا درآید. توسعه اقتصادی با توانایی سازمانی در تجهیز منابع آغاز می‌شود. امریکای قرن نوزدهم از منابع طبیعی فراوان برخوردار بود اما کمبود کارگر داشت. آسیا با کارگر فراوان و منابع طبیعی اندک، در نیمه دوم قرن بیستم به دنبال بسیج سرمایه رفت. در مرحله ابتدایی بسیج منابع برای توسعه، رشد بهره‌وری در پایین‌ترین حد خود قرار دارد. داده‌ها دوشادوش تولید افزایش می‌یابد. دومین مرحله توسعه اقتصادی تقلید و کپی‌برداری برای رسیدن به پیشگامان فن‌آوری و دانش فنی است. امریکا در فن‌آوری خود انگلیس، بر انگلیسی‌ها پیشی گرفت زیرا نظام آموزش و پرورش او بهتر بود. نیروی کار ماهرتر و متخصص‌تر امریکا با همان تجهیزات مورد استفاده انگلیسی‌ها کالای بیشتری تولید کرد. در سومین مرحله توسعه اقتصادی رشد بهره‌وری آغاز می‌شود. در این مرحله از توسعه اقتصادی دانش بالنده است که حرف اول را می‌زند.

فن‌آوری‌های جدید ماهیت هرم ثروت را دگرگون می‌سازد. در روزگاران قدیم زمین منشاء ثروت بود. پایگاه ثروت کشاورزی بود که مواد غذایی مازاد بر مصرف کشاورزان را تولید می‌کرد، تا بدان حد که غذای جماعت‌های شهری تامین می‌شد تا بتوانند شهرها را بنا کنند و در جنگ‌ها شرکت نمایند. پایه ضروری اولین انقلاب صنعتی زغال سنگ بود. در دومین انقلاب صنعتی، تولید انبوه که به سرمایه‌های کلان متکی بود. سومین انقلاب صنعتی برندگان کسانی خواهند بود که ماهیت هرم ثروت را در اقتصادی متکی به دانش زودتر دریابند.

هیچ سازمانی نیست که همه چیز را خوب انجام دهد. پرسش اساسی این است که آیا سازمان با مقتضیات زمان سازگار است یا نه. موفق‌ها آنهایی هستند که قدرت‌های ذاتی‌شان حلال مشکلات عصر و زمان است و ضعف‌های ذاتی‌شان ربطی به مقتضیات زمان ندارد و اگر هم دارد اهمیت نمی‌دارند. آغاز سومین انقلاب صنعتی، عامل اصلی توفیق اقتصادی این شد که توانایی آن را داشته باشید که به سرعت در کهنه را ببندید و کار نو را آغاز کنید. نظام آمریکایی از همان آغاز برای این ساخته شد که در کهنه را تخته کند و پی نو را بریزد. امریکایی به کار طاقت‌فرسای ایجاد تحول و بهبودی جزئی در فن‌آوری‌هایی که به مرحله کمال رسیده‌اند تن در نمی‌دهد، چونکه این کار صبر و حوصله و آموزش و سرمایه می‌خواهد. اما این خصیصه در نخستین مراحل سومین انقلاب صنعتی مشکلی ایجاد نمی‌کند.

امریکا در برداشتن گامی نو استاد است. آموزش‌های علمی و مهندسی تراز اول این کشور به خلاقیت بها می‌دهد. اما بزرگترین قدرت امریکا توانایی او در بازکردن واحدهای نو نیست؛ در بستن واحدهای کهنه است. قدرت‌های امریکا ناشی از اوضاع زمانه است. اگر به نتیجه نهایی عملکرد اقتصادی امریکا در دهه ۱۹۹۰ بنگریم چیز درخشانی نمی‌بینیم اما باز هم از عملکرد ضعیف بقیه کشورهای جهان بهتر است.

نظام‌های اجتماعی که در برخی از محیط‌ها خوب کار می‌کنند، در محیط‌های دیگر از کار می‌افتند. ژاپنی‌ها بعد از جنگ جهانی دوم نظامی اقتصادی را سازمان دادند که از نظر کمک به رشد اقتصادی بهترین نظام اقتصادی جهان بود. اما از این نظام در برابر فروپاشی بازارهای مالی کاری ساخته نبود. **ضعف‌هایی که مشکلات امروز ژاپن را ایجاد کرده همیشه وجود داشته‌اند**، اما تا پیش از ۱۹۹۰ که سهام بازارهای سرمایه سقوط کرد خود را نشان نمی‌دادند.

سرمایه‌داری دو عیب عمده دارد، **رکود و سقوط بازارهای مالی**. این هر دو در ذات سرمایه داری نهفته‌اند. آز - میل انسان به بیشتر و بیشتر - سرمایه‌داری را به پیش می‌راند، اما همین از قیمت‌داری‌های را آنقدر بالا می‌برد و به سطحی می‌رساند که پایدار نمی‌ماند. وقتی که قیمت‌ها به این سطح ناپایدار رسیدند سقوط حتمی است. **سوال فقط این است که کی؟**

سال‌ها پیش از فرارسیدن جهانی شدن، فروپاشی‌های مالی مسری بودند. رکود بزرگ از همان نقطه‌های آغاز خود در بازار مالی اتریش و بازار سهام آمریکا، به بیشتر کشورهای جهان سرایت کرد. عفونت‌های گذشته ایمنی آینده را تامین نمی‌کنند. هر جامعه سرمایه‌داری که نتواند با آن مقابله کند به زحمت می‌افتد. وقتی که جامعه‌ای نتواند با واقعیت‌های محیط خویش روبه‌رو شود، ثروت خود را بر باد می‌دهد.

شکست افراد یا شکست شرکت‌ها شکست اجتماعی را در پی دارد. ثروتمندان و شرکت‌های معتبر ژاپنی پول پارو نخواهند کرد مگر اینکه ژاپن بتواند خود را از نو سازمان دهد که بتواند با بحران بازارهای مالی مقابله کند.

قاعده چهارم: درک و تشخیص و پذیرفتن محدودیت‌های برخاسته از ضعف‌های ذاتی خود، آغاز خردورزی سازمان‌هاست. راز کامیابی در به کارگیری منابع خویش در جاهایی است که این ضعف‌ها خود را نشان ندهند.

ژاپن نمی‌تواند مشکل خلاقیت خود را حل کند (زیرا توانایی اکتشاف‌های بزرگ در فن‌آوری را ندارد) مگر اینکه راه غلبه بر آشفتگی‌های بازارهای مالی را یاد بگیرد. همه فروپاشی‌های طمع و رزانه در ۳۷۰ سال گذشته علت‌ها و راه‌حل‌هایی مشابه داشته‌اند. خبر خوب این است که جهان در سر و سامان دادن به آشفتگی‌های پایان حباب‌های مالی طمع و رزانه تجربه اندوخته است. همه راه‌های ممکن کشف شده‌اند.

خبر بد این است که آنچه باید انجام شود تجدید ساختار اقتصادی است که دردسرهایی در بر دارد. بدهی‌ها باید صاف شود.

واحدهایی که سودآور نیستند باید فروخته شوند. مدیران و کارگران باید بیکار شوند.

باغبانی که بوته خار را با ترس و لرز در دست بگیرد، نمی‌تواند آن را از جایش بکند، هر بار که خار دست بگیرد بر شمار زخمی‌ها افزوده می‌شود و زخم‌ها مجال بهبود نمی‌یابند.

زنجره حوادث در سقوط بازارهای مالی شناخته شده است. قیمت برخی از سهام آنقدر افزایش می‌یابد که از نظر اقتصادی نمی‌تواند در همان سطح بماند.

دولت‌ها نمی‌توانند جلو افزایش بی‌حد و حساب قیمت‌ها را بگیرند. وقتی که قیمت‌ها بی‌حد و حساب باشند، دولت‌ها جلو سقوط آن را نمی‌توانند بگیرند. کاری که دولت‌ها می‌توانند بکنند این است که در کنار بایستند و وقتی که سیل‌ها فرو نشستند خسارت‌ها را کنترل کنند.

سرمایه‌داران ذاتاً ترسو هستند. آنها برای حفظ ثروت خود پرورش یافته‌اند، غصه ثبات نظام را کسی دیگر باید بخورد. طمع و رزانه جهانی وحشت‌زده فرار می‌کنند. پول هنگفتی از کشور خارج می‌شود. ارزش پول ملی که پایین آمد، رقم بازپرداخت وام‌های خارجی با این پول کم ارزش سر به فلک می‌کشد. در این گیر و دار بحران مالی به کسب و کار و اقتصاد سرایت می‌کند و سرانجام به **بحرانی ملی** تبدیل می‌شود.

مسئله پیش از فروپاشی بازارهای مالی این نیست که کسی نمی‌داند که قیمت‌های ناپایدار سرانجام سقوط خواهند کرد بلکه مسئله در **پیش‌بینی زمان سقوط و سرعت سیر نزولی بازار** است. مدل‌های اقتصادی در بررسی

نیروها و فشارهای بنیادی کمک می کنند اما در **زمان یابی** کاری از آنها ساخته نیست. در سرمایه داری، قیمت های بازار سهام باید دیر یا زود با درآمدهای آن توجیه شود. در ژاپن این طور نبود. ژاپنی ها می گفتند که در پی افزایش سهم بازار هستند نه در پی کسب سود. افزایش سهم بازار تا روزی کارساز است که قیمت سهام رو به افزایش باشد. سرمایه گذاران به سود سهام دل نمی بندند زیرا سودی که در خور توجه باشد در کار نیست، اما از راه افزایش قیمت سهام خود صاحب ثروت می شوند. اما بازار سهام که سقوط کند و در سطحی پایین باقی بماند چه؟

سقوط بازارهای مالی به دست سرمایه داران طمع ورز بیرونی که **ضعف های درونی** را می بینند و حمله می کنند و می توانند پول های هنگفتی را از جا بکنند - آنقدر هنگفت که ذخایر ارزی بزرگترین کشورها را تهی کند - روزی ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ میلیارد دلار در بازارهای پولی جهان جابجا می شود و ذخایر ارزی ژاپن که بیشترین ذخایر ارزی جهان است، ۲۰۰ میلیارد دلار است. **بازارهای سرمایه جهان در حمله ای هماهنگ یک ساعته می توانند ژاپن را به ورشکستگی بکشانند.**

هر قدر که دوره سر و سامان دادن به آشفتگی های دوره فروپاشی **طولانی تر** شود، مشکلات **پیچیده تر** می شود. وقتی که همه در باتلاق **قرض های بی حاصل** فرو رفتند رشد اقتصادی باز نمی گردد. با نبودن مکانیسمی برای رهایی از دست و امها تنها راه چاره **کاهش هزینه ها** است. همه به انتظار دولت می نشینند که کاری انجام دهد. پاسخ به این پرسش فقط ژاپنی ها را در بر نمی گیرد. اگر ژاپن نتواند دست به اقدام و عمل بزند، بقیه را هم در **این اقتصاد جهانی همراه خود به سقوط می کشاند.**

روسیه هم فروپاشیده است. اقتصاد روسیه بسیار کوچک است. در عرض یک هفته در اوت ۱۹۹۸، کاهش ارزش بازار سهام ژاپن از کل تولید سالانه اقتصاد روسیه بیشتر بود. اهمیت روسیه در این است که اگر اقتصادش به کلی متلاشی شود، روسیانی هستند که با فروش سلاح های هسته ای و سیستم های پرتاب آن به برنده مزایده، به وضع شخصی خود سروسامان دهند. این یک مسئله بزرگ **سیاسی** است، نه اقتصادی.

نگرانی بزرگ آینده چین است. نرخ رشد واقعی اقتصاد چین هرچه باشد، مثبت یا منفی، این چین نیست که تعیین می کند فروپاشی بازارهای مالی جهان تبدیل خواهد شد یا نه. چین و جهان سوم لوکوموتیو اقتصاد جهان نیستند که آن را به دنبال خود بکشند. لوکوموتیوها در جهان اول قرار دارند. نه اروپا برای چرخاندن امور اقتصادی خود به تقاضاهای آسیا وابسته است و نه امریکای شمالی. هر یک فقط حدود ۲/۵ درصد محصول ناخالص ملی خود را به آسیا صادر می کنند. خطری که اقتصاد جهان را تهدید می کند از سرایت بحران بازارهای سرمایه یا سقوط قیمت سهام نیست. اروپا و امریکا می دانند که چگونه جلو سقوط بازار سهام را بگیرند. ریشه مسائل در استراتژی های آسیایی و ژاپنی است که **می خواهند مشکلات خود را به جاهای دیگر صادر کنند.** برای این کار، ناگزیر می شوند که قیمت ها را پایین بیاورند و سهم بازار خود را در امریکا و اروپا افزایش دهند. در اینجا است که عوارض منفی این امر گریبانگیر صنایع امریکایی و اروپایی می شود که با صادرکنندگان آسیایی و ژاپنی در رقابتند. قیمت فروش، سود شرکت ها و تولید آنها پایین می آید. شعار **"افزایش صادرات"** که به طور انتزاعی معقول به نظر می رسد وقتی که در **سراسر جهان جمع می شود بی معنی می شود.** دولت های جهان باید صادرات خالص کشورهای خود را به بیش از ۲۵۰ میلیارد دلار برسانند تا خود را از بحران های کنونی بیرون بکشند.

وقتی که پای ۲۵۰ میلیارد دلار صادرات خالص در میان باشد فقط به سه منطقه جهان می توان چشم دوخت ژاپن، اروپا و امریکا. ژاپن خودش نیاز به افزایش صادرات دارد. اروپا هم همین حال و هوای ژاپن را پیدا کرده است. در عمل بازار امریکا اولین و آخرین بازار منحصر به فرد همه کشورهای جهان است.

اگر اقتصاد امریکا دچار رکود شود یا رشد آن کند گردد، برنامه هایی که کشورها برای صادرات خود چیده اند به جایی نخواهد رسید. صادرات به امریکا افزایش که نخواهد یافت هیچ، رو به کاهش خواهد گذاشت.

اما حتی اگر رکودی هم در کار نباشد این راهبردها مشکلات عمده ای دارند:

- ۱- سرازیر شدن سیل واردات به امریکا قیمت محصولات داخلی آن را پایین می آورد. بازار سهام هم سقوط می کند. آمریکایی ها خرید کالاها و محصولات مصرفی خود را کاهش می دهند و واردات امریکا به جای افزایش، کاهش می یابد.
 - ۲- کسری سالانه حساب جاری امریکا پیش از آغاز بحران مالی سال ۱۹۹۷ آسیا ۱۶۰ میلیارد دلار بود. به این رقم ۲۵۰ میلیارد دلار دیگر بیفزایید. تبدیل ذخایر ارزی از دلار به پولی دیگر، با توجه به کسری بازرگانی روزافزون امریکا، باید جاذبه ای پیدا کند.
 - ۳- کشورهای جهان ذخایر ارزی خود را به دلار نگه می دارند. همه بدهی های امریکا به دلار است. از آنجا که امریکا می تواند دلار چاپ کند، خطر نکول وجود ندارد. وام دهندگان به امریکا ممکن است دلارهای کم ارزش تری پس بگیرند اما هرچه پیش آید بازپرداخت وام آنها انجام می شود. امریکا به مفهوم مالی وام گیرنده ای بین المللی نبود زیرا به پول کشورهای دیگر بدهی نداشت. این حالت استثنایی امریکا با پیدایش یورو در اول ژانویه ۱۹۹۹ به سر آمد. پیش از این پول رایج هر یک از کشورهای اروپایی پول کوچکی بود. دلار اکنون در ایفای نقش ذخیره پولی جهان باید با یورو رقابت کند. بسیاری از کشورهای جهان می خواهند دلار را رها کنند. کشورها و شرکت های اروپایی که اکنون به جای ده نوع پول فقط با یک نوع پول معامله می کنند برای انجام معاملات به ذخایر پولی کمتری نیاز دارند.
 - ۴- اگر قرار باشد که امریکا صادرات مورد نیاز کشورهای دیگر جهان را بپذیرد، کسری بازرگانی روز به روز افزایش یابد، اول چه اتفاقی می افتد؟ آمریکایی ها به خاطر از دست رفتن شغل های خوب خود به شورش سیاسی دست می زنند، خارجی ها به هراس می افتند و دلار را رها می کنند. بزرگترین خطری که رونق اقتصادی جهان را تهدید می کند از انقباض یا کاهش عمومی قیمت ها بر می خیزد نه از کند شدن آهنگ رشد اقتصادی امریکا. در قرن بیستم هیچ کشوری نتوانسته است رشد و انقباض را با یکدیگر آشتی دهد.
- سیر نزولی قیمت ها تا حدی ناشی از ظهور فن آوری های جدید است. اما عوامل گوناگون دیگر نیز در کارند. ظرفیت تولید جهانی از حجم مصرف جهانی آن دست کم ۳۰ درصد بیشتر است. شرکت ها انگیزه ای نیرومند در پایین آوردن قیمت ها دارند تا بتوانند تاسیسات خود را با ظرفیت نزدیک به کامل بگردانند. بحران مالی آسیا فشار بر کاهش قیمت ها را افزایش می دهد. کشورها چاره ای جز افزایش صادرات خود ندارند. کاهش کارکنان شرکت ها و سفارش برخی از قطعات با محصولات به دیگران نیز در کاهش قیمت ها نقشی داشته است. نرخ بیکاری امریکا ۶ درصد اعلام شده در آمار رسمی ۱۹۹۴ به حدود ۱۱ درصد می رسد. سپاهی ذخیره از بیکاران نامرئی، عامل پایین ماندن مرزها و قیمت ها شده بود. بهتر است بیندیشیم که وقتی قیمت های خرده فروشی تنزل می کنند شیوه های کار متعارف اقتصادی چگونه عوض می شوند. در اقتصادی که دچار انقباض و قیمت های عمومی آن در حال سقوط باشد. به هیچ قیمتی نباید وام گرفت زیرا این وام ها باید به دلاری با ارزش تر پس داده شوند. کسانی که بدهی دارند مایل به پرداخت فوری آن می شوند، زیرا بار وام با گذشت زمان سنگین تر می شود. اگر قیمت ها ۱۰ درصد سقوط کنند، نرخ بهره ۱ درصدی به نرخ بهره ۱۱ درصدی تبدیل می شود. از آنجا که ارزش پول افزایش و ارزش دارایی های دیگر کاهش می یابد، نگه داری پول نقد (هیچ کاری نکردن) بهترین سرمایه گذاری است. قدرت خرید آینده دلار امروزی افزایش می یابد. در اقتصاد افتاده در دام انقباض، بنگاه های اقتصادی نمی توانند انبار خود را نگه دارند. هر جنس و کالایی که دارید روز به روز ارزانتر می شود. از آنجا که در دوره انقباض همه دست و پا می زنند که هزینه ها را پایین نگه دارند، کسانی برنده اند که بتوانند مرزها را سریعتر از کاهش قیمت ها پایین بیاورند. اما گرفتاری این است که کاهش مرزها بر سرعت سقوط قیمت ها می افزاید. دولت ها با کاهش

درآمدهای مالیاتی روبرو می شوند، هزینه های خرید کالاها و خدمات آنها پایین می آید، اما کاستن از تعهدات دیگر مانند کاهش مقرری های ماهانه تامین اجتماعی به سالمندان و حقوق کارمندان، از نظر سیاسی دشوار است. متوقف ساختن سقوط قیمت ها (انقباض) کار آسانی نیست.

قاعده پنجم : انسان ها یاد گرفته اند که در گیرو دار تورمی متوسط اقتصادهای سرمایه داری را اداره کنند، اما در بحبوحه انقباضی خفیف در می مانند و کاری از دستشان ساخته نیست. اگر بین تورم و انقباض با نرخی، برابر یکی را باید انتخاب کنید، تورم را برگزینید.

اگر ژاپن نتواند به سرعت و در ظرف مدتی معقول چرخ های اقتصاد خود را دوباره به حرکت درآورد، خطر افتادن در چاله انقباض اقتصادی قطعی است. کلید درهای توفیق اقتصادی امریکا را در آغاز هزاره سوم باید در ژاپن جستجو کرد- نه در امریکا.

نتیجه :

روزگاری ملت ها و کشورها باید توانایی سازماندهی خود را پیدا می کردند تا توفیق یابند، اما امروز این جهان است که باید خود را سازمان و سامان دهد تا زمینه توفیق را برای کشورها مهیا سازد. اما در این کار فرومانده است. قدرت انجام چنین کاری به هیچ کشوری داده نشده است.

منبع : کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

ثروت آفرینان (بخش دوم: باستان شناسی هرم ثروت) (فصل پنجم: مهارت کار آفرینی))

● مهارت کار آفرینی

کشوری که زیر سلطه ترسوها باشد ثروتمند نمی شود. کشوری ثروتمند می شود که راه را بر شکوفایی کاشفان و نواندیشان خود بگشاید. سرمایه داری، فرآیند انهدام سازنده است. نو می آید و کهنه را نابود می کند. سازندگی و انهدام، هر دو، باید باشند تا اقتصاد رو به پیش گام بردارد. اما صاحبان منافع مستقر در نظام کهنه مقاومت می کنند. گاهی این کار آفرینان مخترع فن آوری های جدیدی هستند که تغییر و تحول را ممکن می سازند - اما این اتفاق نادر است. مورگان، شرکت های خود را بر محور اختراعات فراوان ادیسون تاسیس کرد. بیل گیتس فن آوری جدید اختراع نکرده و برنامه نویسی نرم افزار بدعتگری نبوده است. اما او مدیری مدبر، خطر جو و سازنده است. جامعه ای که نخواهد تغییر کند کار آفرینانی توانا پیدا نخواهد کرد. این تغییر به قلمرو اقتصاد محدود نمی شود. کسانی که با قالب های کهنه خو گرفته اند بعید است که الگوهای نو را بهتر بدانند. حتی اگر نسل های نو که با الگوهای جدید اخت شده اند آن را گامی به پیش بدانند. جامعه شناسی (سوسیولوژی) همیشه بر فن آوری (تکنولوژی) چیره است. ایده ها غالباً بی استفاده می مانند زیرا مردم به استفاده از آن رغبتی نشان نمی دهند. امر ممکن، یک چیز است و انجام یا تحقق آن چیزی دیگر.

● اروپا

پس انداز و سرمایه گذاری اروپا هنگفت است. تحصیلاتش خوب و پایه فن آورش مستحکم و نیرومند است. اما در ایجاد صنایع انسان - ساخته متکی به مغزهای سده بیست و یکم در موضع رهبری قرار ندارد. مگر می شود منطقه ای در سده بیست و یکم در موضع رهبری باشد و هیچ دستی در صنعت رایانه نداشته باشد؟ کارورزان و سازماندهان اقتصادی خلاق و دل به دریازن در این قاره وجود ندارد. قاره اروپا از نظر سرمایه انسانی غنی است. پس چرا در تولید ثروت پایش می لنگد؟ برابری قدرت خرید محصول ناخالص داخلی اروپا در حد امریکا و حدود سه برابر ژاپن است. هر دو رقیب صنعتی اصلی اروپا ضعف های بزرگی دارند. نظام اقتصادی ژاپن از کار افتاده و نمی تواند بر مشکلات بعد از فروپاشی مالی خود فایز آید. غیر از این، در خلاقیت و نوآوری مشکل دارد. قدرت ظاهری امریکا نمایی باشکوه است که ضعف های عمده ای دارد.

از نظر تحصیلات و تخصص وضع خوبی ندارد. رشد بهره وری آن در دهه گذشته به پایین ترین حد خود در تاریخ این کشور رسیده و از ژاپن و اروپا خیلی کمتر است. در سال ۱۹۹۸ حدود ۲۵۰ میلیارد دلار کسری بازرگانی داشت. ریشه بدبینی واقعی در ناتوانی اروپا در ایجاد مشاغل است. برای ایجاد مشاغل جدید فقط دو راه وجود دارد. رشد سریعتر که موجب افزایش تقاضا برای نیروی کار می شود یا کاهشمزدها که باز همان نتیجه را می دهد. مزدها که پایین بیاید، شرکت ها نفع خود را در این می بینند که از کار بیشتر و سرمایه کمتر استفاده کنند. به بیانی دیگر نسبت سرمایه به نیروی کار را کاهش دهند. کار با سرمایه کمتر بهره وری نیروی کار را کاهش می دهد و بنابراین کارگران بیشتری باید استخدام شوند. امریکا گزینه دوم را انتخاب کرده است. اروپا نه به این راه رفته است و نه به آن راه. فرض کنید که اروپای غربی سیاق امریکایی را در پیش گیرد که اخراج کارگر از آب خوردن آسانتر است. در کوتاه مدت با افزایش بیکاری چشمگیری روبرو خواهد شد. حال اگر رقابت کارگران بیکار در دستیابی به مشاغل افزایش یابد مزدها کاهش می یابد و مزدها که کاهش یافت تقاضا برای جذب نیروی کار ارزان بیشتر می شود و در نتیجه از شمار بیکاران کاسته می شود. مزدها که کاهش یافت، شرکت ها و سرمایه گذاران به تدریج به تولیدی رو می آورند که سرمایه کمتری بخواهد و کارگر بیشتری ببرد به آن نوع فعالیت های تولیدی که با مزدهای سنگین کنونی با صرفه نیستند. اروپا در پی یافتن راه جادویی سومی است که وجود ندارد. نتیجه این شده است که اروپا درباره کاهش بیکاری خو حرف می زند اما کاری نمی کند.

بیکاری بزرگترین مشکل سیاسی اروپاست، اما مشکل اقتصادی آن به کلی متفاوت است. خطر واقعی که آینده اقتصادی اروپا را تهدید می کند از اینجا ناشی می شود که در زمینه های جامعه شناسی، فن آوری و توسعه عدم

تعادل دارد. همین عدم تعادلها هستند که در جاهای دیگر ثروت می‌آفرینند. پشت مسئله واقعی اروپا، نبود عناصر و عوامل تغییر است نبود کارآفرینان بنیانگذار و دل به دریازن. در مناطقی که نمی‌توان کلاس جهانی پیدا کرد، صرفه و صلاح در این است که در صنایع ناکارآمد کارگر بر با مزدهای پایین، تخته شود. با حذف صنایعی که بهره‌وری پایین دارند، میانگین بهره‌وری کشور افزایش می‌یابد. جای این صنایع را باید صنایع تجهیزات سرمایه‌ای، محصولات تولید شده با فن‌آوری پیشرفته بگیرد.

قاعده ششم: هیچ عاملی جای مردان و زنان باکفایت و کارورز مدبر را نمی‌گیرد. برندگان این طایفه صاحب ثروت و قدرت می‌شوند، اما اگر اینها نباشند کشور فقیر و ناتوان می‌گردد. کهنه نمی‌رود، نو نمی‌آید.

کشورها و مناطقی که داعیه رهبری داشته باشند باید عملکرد صنایع ناکارآمد خود را که از قافله جهانی عقب مانده‌اند کارآمد کنند. کپی‌برداری و تقلید از کار دیگران سریعترین راه است. اروپایی نمی‌خواهد سرمایه‌دار کابوی آمریکا یا خرگوش اقتصادی ژاپنی باشد. اقدام به کپی‌برداری پیش درآمد پیشرفت است. اروپا در ۴۰ سال گذشته در تبدیل شرکت‌های کوچک به شرکت‌های بزرگ توانایی نشان داده است. از دیدگاه کارشناسی این چه معنی دارد که کره بیشتر از همه اروپا تراشه نیمه‌هادی می‌سازد؟ هنگامی که این فن‌آوری‌ها ظاهر شدند، زیمنس و فیلیپس از نظر تکنولوژی بسیار نیرومندتر بودند. اما از نظر جامعه‌شناسی تسلط کره قابل درک است. بنا به تعریف، اقتصاد میدانی است که سرمایه‌داران در آن با قیمت‌ها و مزدها بازی می‌کنند، به این نیت که به پایین‌ترین قیمت ممکن بخرند و به بالاترین قیمت ممکن بفروشند. همین امر است که اقتصادی جهانی پدید آورده است. فشار برای، به قول اقتصاددانان، برابر شدن عوامل تولید افزایش می‌یابد. از آنجا که شمار کارگران ساده و نیمه ماهر جهان از شمار کارگران ساده و نیمه ماهر کشورها می‌رود که انتظار می‌رود که مزد کارگران ساده در جهان صنعتی در قیاس با کارگران ماهر و متخصص آن کاهش یابد. به همین ترتیب، از آنجا که ضریب سرمایه - به - نیروی کار کل جهان از همین ضریب در جهان صنعتی پایین‌تر است، **بازده سرمایه باید در اقتصادی که جهانی شده باشد افزایش یابد.** این واقعیت در اروپای غربی کمرنگ‌تر است چونکه سطح تخصص در رده‌های پایین نیروی کار بالاتر است. تغییرات لازم از تغییراتی که در آمریکا شاهد آن بوده‌ایم بسیار کمتر است، اما مقررات دولتی و ملاحظات اجتماعی نگذاشته‌اند که مزد کارگران ساده اروپا تا سطحی طبیعی پایین آید، وقتی که مزدها با بقیه جهان نمی‌خواند، تعجبی ندارد که هیچ شرکتی به توسعه اشتغال در اروپای غربی رغبتی نشان ندهد. اگر اروپای غربی جلو سقوط مزد کارگران ساده را نمی‌گرفت و بردرآمد شاغلان، مالیات می‌بست و از محل این درآمد مالیاتی به کسانی که مزد آنها باید پایین می‌آمد کمک می‌کرد و کل کاهش درآمدهای او کمتر بود.

● نتیجه

در قرن‌ی که در پیش است، بازی اقتصادی در سه سطح انجام خواهد شد. اگر کشوری بخواهد که درآمد مردم آن در سطح جهان اول باشد باید کاری کند که سطح تحصیلات و تخصص همه مردم بالا باشد. باید زیربنایی درجه یک با کلاسی جهانی دسترسی داشته باشند. حمل و نقل و مخابرات کشور باید در سطح بهترین‌های جهان باشد. مدیران و کارآفرینانی مدبر و با کفایت داشته باشد که برخی از اکتشافات فن‌آوری بزرگ را بگیرند و به محصول تبدیل کنند.

منبع: کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

ثروت آفرینان (بخش دوم: باستان شناسی هرم ثروت (فصل ششم: تولید دانش))

● تولید دانش

هزاران سال، زمین کشاورزی، بعد از سازمان اجتماعی و قدرت سازماندهی (معمولاً به شکل رهبری نظامی)، سنگ بنای هرم ثروت بود. پس از نخستین انقلاب صنعتی، منابع انرژی جای زمین کشاورزی را گرفت. در انقلاب صنعتی سوم، این دانش است که جای زمین و انرژی را می‌گیرد. اگر فن آوریهای جدید کافی همزمان به میدان بیایند، یا اینکه تحول ناگهانی بزرگی در فن آوری روی دهد، تاریخدانان آن را **انقلاب اقتصادی** می‌نامند. انقلاب صنعتی حاصل اختراع ماشین بخار بود، ورود برق به صحنه زندگی انسان، دومین انقلاب صنعتی را رقم زد. در اعصار پیش از تاریخ، گذار از معیشت متکی بر شکار و خانه به دوشی به کشاورزی ساکن نیز انقلابی از همین نوع انقلابها بود.

● پیشرفت دانش و ظهور فن آوریهای دگرگون ساز اموری اتفاقی نیستند، بلکه باید کشف و اختراع شوند.

کنجکاوی، عطش اکتشاف، عشق آموختن، شوق سازندگی، این چهار ویژگی در ذات انسان وجود دارد، اما وقتی متجلی می‌شوند که در محیط مناسب با عوامل دیگر بیامیزند. ضریب هوشی مردم دنیا اساساً یکسان است، اما پیشرفت دانش در همه جا یکسان نیست. چین قرن پانزدهم را در نظر بگیریم. کنجکاوی او، غریزه اکتشاف او، و انگیزه سازندگی وی فن آوریهای لازم برای آغاز انقلاب صنعتی را ایجاد کرده بود اما انقلاب صنعتی ۳۵۰ سال به تاخیر افتاد. چینی‌ها برسینه فن آوریهایی که سلطه جهانی آنها را تامین می‌کرد دست رد زدند. فن آوریهای خود را بکار نگرفتند و سرانجام همه آنها را از یاد بردند. به امر حاکمان، ساختن کشتی‌های اقیانوس پیما و ترک آبهای ساحلی چین ممنوع گشت. در پایان قرن پانزدهم **ضرورت حفظ نظام، برکنجکاوی ذاتی انسان، بر شوق او به کشف جستجو و بر سائقه سازندگی او سایه افکنده بود.** به عکس، برگردیم به روسیه ۷۵ سال پیش از انقلاب اکتبر، ۱۹۱۷ خلاقیت و نوآوری در بستر اغتشاش و آشوب ناشی از زوال امپراتوری در حال احتضار شکوفا گشت. شک **بارور و سربلندی** از دستورهای آمرانه مقامات و مراجع قدرت لازمه پیشرفت علمی است. با وجود این، همه کوششها برباد رفت. خلاقیت و نوآوری درگیرودار اغتشاش و بی‌نظمی شکوفا گشت اما بدون **نظمی نسبی**، روسها نمی‌توانستند خلاقیت را در راه ایجاد اقتصادی کامیاب به کار گیرند. موج اغتشاش که یکی بعد از دیگری برمی‌خواست بالاخره به انقلاب روسیه انجامید. **نظمی دوباره تحمیل شد. خلاقیت مرد.** خلاقیت درجایی که باید با قدرت دربیفتد شکوفا نمی‌شود. خلاقیت درجایی شکوفا می‌شود که سد قدرت را بر سر راه خود نبیند، در فضای خالی که نظمی آمرانه بر آن حاکم نباشد. جامعه‌ای که بخواهد دانش را به کار گیرد و آن را پیش ببرد، به ترکیبی مناسبت از نظم و بی‌نظمی نیاز دارد. نظم افراطی (چین) کارساز نیست. بی‌نظمی خارج از حد (روسیه) هم کارساز نیست. کشورهای کامیاب تنشی پویا بین این دو نیروی مخالف ایجاد و آن را اداره می‌کنند و نمی‌گذارند که هیچ یک آنها لجام بگسلد.

قاعده هفتم: جامعه‌ای که نظم را از هر چیز دیگر برتر بداند، خلاق نخواهد بود، اما اگر درجه مناسبی از نظم نباشد، خلاقیت دود می‌شود و به هوا می‌رود.

مرزهای دانش بی‌انتهاست و راه برای کنجکاوی، برای کشف و سازندگی همیشه باز است، اما اکتشافات علمی بزرگ و دگرگون ساز تقریباً از کوششهای پرخرج جمعی و گروهی حاصل شده است. وقتی که پای تحلیل منشا پیشرفت فن آوری به میان می‌آید، تحقیق و توسعه را یک کاسه بررسی می‌کنند، اما آنها مقوله‌هایی جداگانه هستند. **تحقیق**، کشف دنیاها و چشم اندازهای نو مانند بیوتکنولوژی را دنبال می‌کند و درصد افزایش عمق دانش است. **توسعه** گسترش فن آوری به عرصه‌های موجود است، یعنی **طول و عرض** آن. در بین این دو، عرصه تحقیقات کاربردی است که در بستر علوم پایه انجام می‌شود، اما برخی تحولات بزرگ بنیادی مهندسی باید ایجاد شود تا یافته

ها و اصول علمی شناخته شده درعمل به کارگرفته شوند. انیشتین و فیزیکدانان دیگر نشان داده بودند که تولید بمب اتمی از لحاظ نظری عملی است، اما آیا چنین چیزی درعمل قابل انجام بود؟ مخارج(هزینه ها) تحقیق و توسعه چه برای کشورها و چه برای شرکتها به معنای پیشگامی در فن آوری نیست. نتیجه وقتی حاصل می شود که بعد از این مخارج، فن آوری های کشف شده جدید به رگ های اقتصاد تزریق شوند. برای مثال، جایی که امریکا، اروپا را پشت سر می گذارد میزان مخارج تحقیق و توسعه در فن آوری اطلاعات نیست، بلکه سرمایه گذاری امریکا در سخت افزار و نرم افزار اطلاعات است. غالباً چیزی که کشف یا اختراع می شود تا زمانی که چیزهایی دیگر اختراع شوند بدون استفاده می ماند. اگر کابل های فیبر نوری با کیفیتی بالا ساخته نمی شد لیزر هم در مخابرات به کار نمی رفت. وقتی که لیزر اختراع شد از صفحه فشرده (Compact Disc) خبری نبود. غالباً اختراعات به این سبب قابل استفاده می شوند که هزینه عوامل دیگر پایین می آید. نمونه بارز آن اینترنت است. اختراعات وقتی مثمر واقع می شوند که نیروی کار تحصیل کرده ای موجود باشد که فن آوری را جذب کند. دانش و اطلاعات فنی، مانند آب، سرانجام در سراسر جهان در یک سطح قرار می گیرد؛ اما سرانجام، نه بی درنگ. در زمینه هایی که تغییر و تحول آنها سریع است، درون محافل علمی و فنی بودن مزیت هایی فراوان دارد. نرخ بازده مخارج تحقیق و توسعه در بخش خصوصی حدود ۲۴ درصد است. در عین حال، بازده اجتماعی مخارج تحقیق و توسعه (کل بازده اقتصادی آن برای جامعه) به طور متوسط ۶۶ درصد است. بنابراین بازده اجتماعی تحقیق و توسعه تقریباً سه برابر بازده مالی آن برای شرکت های خصوصی است. یعنی از هر ۳ دلار منافع خالص تحقیق و توسعه فقط یک دلار نصیب کسانی می شود که مخارج آن را می پردازند. تحقیق و توسعه منابع هنگفتی برای جامعه در بر دارد.

قاعده هشتم: از نظر علم اقتصاد، بازده اقتصادی سرمایه گذاری هرچه بیشتر در تحقیقات اجتماعی پایه و اساسی، چنان روشن است که جای چون و چرا ندارد.

از آنجا که بخش خصوصی بیشتر در مسیر امن حرکت می کند و به تغییر و تحول عمده نمی اندیشد دولت ها باید در طرح های زمان بر دنباله دار، به منظور پیشبرد دانش پایه و اساسی سرمایه گذاری کنند. اما اختراعات و اکتشافات بزرگی که میدان فعالیت را برای بخش خصوصی باز می کند در همین جا رخ می دهد. شرکت های اقتصادی حساب کرده اند که اگر در تحقیق و توسعه پروژه های باشد که در عرض پنج سال یا کمتر به بهره برداری برسد بخش خصوصی در آن سرمایه گذاری می کند. اگر پروژه در ده سال آینده یا بیشتر به بهره برداری برسد به بودجه دولتی نیاز دارد. اگر آغاز بهره برداری بین ۵ تا ۱۰ سال باشد، مشارکت دولت و بخش خصوصی ممکن خواهد بود.

● چه کسی صاحب چیزی است؟

در انگلیس سرمایه گذاری با جنبش حصارکشی زمین های کشاورزی آغاز شد. املاک و اموالی که در گذشته پشتوانه کل جامعه بود به چنگ قدرتمندان افتاد. سپس این قدرتمندان برای حفظ حقوق مالکیت جدید خود به قدرت پلیسی حکومت متوسل شدند. هیچ سرمایه داری کار نمی کند مگر اینکه روشن باشد که چه کسی صاحب چه چیزی است. نگاهی بیندازید به آلودگی هوا و آبها. چیزی که مال همه باشد بی صاحب است. در نتیجه هیچ کس از آلوده کردن آن دریغ نمی ورزد. با ظهور سومین انقلاب صنعتی، دانش و تخصص به منشأ منحصر به فرد مزیت رقابتی تبدیل شده است. دانش که در گذشته بعد از سرمایه و مواد خام در مقام سوم قرار داشت اکنون مقام اول را احراز کرده است. این واقعیت ایجاب می کند که تکلیف مالکیت بر دارایی فکری و عملی و تخصصی روشن شود. اگر نظام حقوق مالکیت علمی، فکری و تخصصی روشن، علمی و قابل اجرا نباشد، کسی در تحقیق و توسعه سرمایه گذاری نخواهد کرد مگر اینکه حاصل آن را درو کند. یکی از مطالعات اخیر نشان داد که ۷۳ درصد اختراعات ثبت شده بخش خصوصی بر دانش و اطلاعاتی متکی بودند که در بخش عمومی مانند آزمایشگاه های دانشگاه ها، آزمایشگاه های غیرانتفاعی یا آزمایشگاه های دولتی تولیدی شده بود. دانش و اطلاعات بخش خصوصی که راز آن سر به مهر است به تولید نسل بعدی دانش و اطلاعات نمی انجمد.

کتابخانه شخصی بلاگ اشتراک ایده های جدید

قاعده نهم: سرمایه‌داری متکی به دانش و اطلاعات بدون وجود نظامی جدید که تکلیف مالکیت حقوق ناشی از دارایی علمی و فکری و تخصصی را روشن کند از کار خواهد افتاد. سرمایه‌داری به حقوق مالکیت روشن، بی‌چون و چرا و قابل اجرا نیاز دارد.
منبع: کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

● مهارت و تخصص

تخصص و مهارت فنی انسان فقط وقتی رشد می‌کند که هر نسلی آنچه را که آموخته است به نسل بعدی بیاموزد تا نسل بعدی وقت و نیروی خود را وقف پیشبرد دانش موجود و کسب تخصص‌ها و مهارت‌های فنی جدید بنماید، نه اینکه وقت خود را به کشف دوباره کشف شده‌ها بگذراند. اختراع آموزش و پرورش همگانی اجباری رایگان بزرگترین اختراع اجتماعی بشریت است. با این اختراع ارتباط بین درآمد خانواده و آموزش و پرورش فرزندان آن قطع شد و جهل و فقر هر نسل به نسل بعدی منتقل نشد. طبق برآورد بانک جهانی از ظرفیت ثروت مولد کشورها، بیشترین میزان سرمایه مولد سرانه در کشورهایی دیده می‌شود که خاکی وسیع، جمعیتی کم، اما تحصیلکرده دارند.

● در آینده ارزش منابع انسانی رو به افزایش و ارزش منابع طبیعی رو به کاهش خواهد گذاشت

در سرمایه‌داری سده نوزدهم، تخصص و مهارت انسانی چندان مهم نبود. سوسیالیسم وعده می‌داد که کارگر و نیروی کار را در مرکز ثقل نظام اقتصادی قرار دهد. جاذبه سیاسی سوسیالیسم از همین جا ناشی می‌شد و جالب است که درست هنگامی که سوسیالیسم و کمونیسم نفس‌های آخر را می‌کشیدند، فن‌آوری جایگاه انسان را در بستر تولید سرمایه‌داری ترفیع می‌داد. تخصصها و مهارتها جور واجورند. برخی از آنها سابقه ای دیرینه دارند. برخی دیگر نوی نو هستند. عصری که در پیش است عصر استیلای دانش و تخصصهای نو و جدید است. فرآیندها، محصولات و خدمات سومین انقلاب صنعتی قدرت درآمدزایی تخصصهای نو و کهنه را نسبت به یکدیگر تغییر می‌دهد. کارگران مسن‌تر تجربه و تخصص دوره پیش را می‌فروشند. کارگران مسن‌تر تجربه و تخصص دوره پیش را می‌فروشند. کارگران جوان تخصص نو می‌فروشند. ارزش تجربه کاهش یافته است. در این اقتصاد متکی به دانش، فقط کسانی به افزایش واقعی مزد دست یافته‌اند که از بالاترین تخصص‌ها برخوردار بوده‌اند. اقتصاد آمیخته به دانش دو نوع تخصص بسیار متفاوت اما تنیده به یکدیگر می‌طلبد. دانش آفرینی یا تولید دانش از کسانی بر می‌آید که تحصیلاتی بالا داشته و مبتکر و خلاق باشند. تخصص و مهارت فنی درهیچیک از آثار و نوشته‌های سده نوزدهم در توفیق سرمایه‌داری مهم شمرده نشده است. تجهیزات و ساز و برگ سرمایه‌ای عامل قطعی کامیابی یا شکست اقتصادی شناخته می‌شد. اما کارخانه داران سده نوزدهم ماساچوست متوجه شدند که اگر با تحصیلکردگان کار کنند محصول کارشان بیشتر است تا اینکه با افراد بی‌سواد کار کنند. کارخانه‌داران ماساچوست اولین کسانی بودند که دریافتند تکیه بر آموزش و پرورش خصوصی هیچگاه پاسخگوی نیاز جامعه نبوده است. هیچ جامعه‌ای بدون یک نظام آموزشی و تحصیلی دولتی در ابعادی گسترده باسواد نشده است.

● آموزش و پرورش خود به خود راه نمی‌افتد، بلکه باید جامعه آن را سازمان دهد.

تحصیل وقتی نتیجه می‌دهد که در سن خیلی پایین آغاز شود. علت‌ها خواه روانشناختی باشند و خواه فیزیولوژیک، جوان سریع‌تر می‌آموزد. امریکا این اختراع را تا راس هرم ثروت قرن بیستم پیش برد. خرج تحصیل همیشه سرمایه‌گذاری پرخطری بوده اما اخیراً پرخطرتر شده است. در شرایطی که شرکت‌های سودآور کارکنان خود را کاهش می‌دهند و عده‌ای را بیکار می‌کنند، دیگر چگونه می‌توان یافتن کارراه در تحصیل و آموزش سرمایه‌گذاری کرد؟ در اقتصادی جهانی اگر قیمت تخصص و مهارت در جایی کمتر باشد، شرکت‌ها به همانجا نقل مکان می‌کنند تا هزینه تولید خود را پایین بیاورند. دیپلمه امروزی به صراحت یا به زبان بی‌زبانی پیامی دریافت می‌کند: کارراه‌های ثابت که تمام دوران خدمت خود را در یک شرکت به سرآری پیدا نمی‌کنی. خود باید به فکر خویش باشی و مسئولیت اداره زندگی را بر عهده بگیری. افزایش سالانه مزدها به گذشته تعلق دارد. بنا به تجربه گذشته، آموزش ضمن خدمت در آموزش تخصص و مهارت به بیشتر مردم نقش اساسی ایفا کرده است. اما با این برنامه شرکت‌ها که شمار کارکنان خود را کاهش می‌دهند، دوران آموزش ضمن خدمت گسترده به سر آمده است. چه چیزی جایگزین خواهد شد؟ کارگر به سادگی نمی‌داند که چه تخصص‌هایی را از کارفرمای خود بخرد، کارفرمایان برنامه‌های آموزشی لازم را تنظیم نمی‌کنند زیرا کارشان این نیست.

اصل دهم : بزرگترین مجهول برای کسی که در اقتصاد متکی به دانش زندگی می کند این است که چگونه یک کارراهه (Career) داشته باشد در حالی که کارراهه ای وجود ندارد.

با افزایش عدم اطمینان شغلی، تعداد آن دسته از افرادی که علاقه ای شدید به موفقیت کارفرمای کنونی خود دارند، کاهش می یابد. سیستم مسیر تکاملی خود را به سوی وفاداری کمتر کارکنان و کاهش سرمایه گذاری ایشان در مهارت طی می کند و این بدین معنی است که در مسیر متضاد توسعه قرار دارد. مشکلاتی، مانند پخش و پلاپی مزدها در امریکا، که آهسته سربرمی آورند، راه حل آسانی ندارند. کسی این مشکلات را بحران به نظر نمی آورد. غالباً خو گرفتن با واقعیت از تغییر آن آسانتر است. این همان چیزی است که در بیست و پنج سال گذشته در آمریکا شاهد آن بوده ایم. ملت های موفق این تغییرات را می بینند و نمی گذارند که مسائل از نطفه خارج شوند. آنقدر تعلل نمی ورزند که شورش به پا شود، چونکه اگر کار به آنجا بکشد دیگر برای پیدا کردن راه حل های معقول خیلی دیر شده است. تجهیز دو سوم نیروی کار به تخصص ها و مهارت های جدید کار امروز و فردا نیست. چندین دهه طول کشید تا ساختار کنونی انگیزه ها مشکلات امروز را ایجاد کند. به همین ترتیب سالها طول خواهد کشید تا ساختار جدید انگیزه ها ورق را برگرداند. روزی که شورش و اغتشاش سیاسی در گیرد، فرصتی نخواهد بود که سیاست ها و تدبیرهای ما کاری از پیش ببرند. اگر هیچ کار نکنیم، یعنی اینکه سرمایه گذاری برای ایجاد تخصص و مهارت را به هوا و هوس اشخاص واگذاریم، جنبه تخصص هرم ثروت را در جنگل اقتصادی رها کرده ایم. چنین غفلتی، سرانجام، هرم ثروت امریکاییان را فرو خواهد ریخت. همان طور که جنگل واقعی هرم های ثروت اقوام مایایی را در آمریکای مرکزی نابود کرد یا هرم های ثروت کامبوجی ها را در انگکوروات.

منبع : کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

● ابزارها

سرمایه گذاریهای مادی در کارخانه ها، ساختمانهای اداری، تجهیزات، مسکن و زیر بناها ستون بعدی هرم ثروت هستند. سرمایه داری نام خود را از مالکیت این ساختارهای سرمایه ای گرفته است. طبیعت سرمایه گذاری ایجاب می کند که بخشی از مصرف حال فدای توفیق اقتصادی آینده شود. یکی از چیزهایی که انسان ها را انسان می سازد، این است که میدانند که گذشته و آینده ای دارند. چون می دانند در این دنیا مسافرنند، دلشان می خواهد که برای آینده بهتر سرمایه گذاری کنند و لو بدانند که میوه سرمایه گذاری خود را نخواهند چید. انسان موجودی ابزار ساز است و با ابزارهای خود است که ثروت تولید می کند. سلطان حیوانات، یعنی شیر، نه ثروتمند است و نه فقیر. او یا سیر است یا گرسنه. انسانها با ساختن ابزارهای بیشتر و بهتر پیشرفت می کنند. افزایش پی در پی سطح زندگی به ابزارهای بیشتر نیاز دارد. شاهین خیال ما همیشه جلوتر از واقعیت در پرواز است. خواستههای ما حد و مرزی نمی شناسد. عامل دیگر **کنجکاوی** انسان است. گاه انسانها به خاطر ارضای حس کنجکاوی خود ابزار می سازند و بعدها به این فکر می افتند که از این ابزارها برای بهبود سطح زندگی خود استفاده کنند. همه تمدنهای بزرگ، در قیاس با معیار سرمایه گذاری سرمایه داری، بیش از حد انتظار در زمینه ابزارها سرمایه گذاری می کنند. (اهرام، پارتنون، جاده های رم، انگکورات، معابد مایایی، کلیساهای قرون وسطی) که به عمد طوری طراحی شده اند که تا ابد بمانند. **ابزارها اساس و پایه کارند** زیرا بقیه بخشهای هرم ثروت باید با استفاده از آن ثروت ایجاد کند و منابعی بالاتر از سطح معاش روزانه در اختیار بگذارند که برای ایجاد تمدنی بزرگ ضروری هستند.

● دانش باید در ابزارها جای گیرد تا مفید واقع شود

بسمر، اگر کوره خود را نساخته بود کی می توانست فولاد تولید کند. اگر ابزارها نباشند تخصصها و مهارتها به کار گرفته نمی شود. و ثروت بازار مشتمل است بر مالکیت ابزارهای تولید و محصولی که با آنها بدست می آید. وقتی بحث سرمایه گذاری در ابزارهای کار پیش می آید سه سوال اساسی مطرح می شود:

- ۱- حجم سرمایه گذاری باید چقدر باشد؟ یا به بیانی دیگر، چقدر از منابع امروز باید وقف آینده شود؟
- ۲- ترکیب بهینه سرمایه گذاری بین ابزارهای خصوصی و ابزارهای اجتماعی کدام است؟
- ۳- آیا سرمایه گذاریها به بهترین و کارآمدترین وجه ممکن انجام و مورد استفاده قرار می گیرند، یا اینکه فن آوریهای نوین اشکال جدید سازمان اجتماعی می توانند امکان تولید محصول بیشتری را با همین ابزارهای موجود فراهم سازند؟

امریکاییان در مقایسه با ژاپن و اروپا ابزارهای کمتری می سازند و سرمایه گذاری خود را نسبت به گذشته کاهش داده اند. در حال حاضر سطح زندگی امریکایی ها بالاتر است چونکه پس انداز نمی کنند. در پاییز ۱۹۹۸ امریکاییان بیش از درآمد خود خرج می کردند، زیرا از رونق بازار سهام احساس ثروتمندی می کردند. همین احساس ثروتمندی موجب می شد که بر مصرف خود بیفزایند. اما این امر مسئله ای اجتماعی ایجاد می کند. قیمت های رو به افزایش بازار سهام را نمی توان برای **تامین هزینه های سرمایه گذاری** ابزارهای جدید به کاربرد. باید پولی که فروشندگان سهام می گیرند، با پولی که خریداران می پردازند برابر باشد. این عمل از نظر سرمایه گذاری یک معامله جمع صفر است. این معامله اعتبار جدیدی برای ساخت ابزارها ایجاد نمی کند. فقط اگر سقف مصرف را پایین تر از سقف درآمد بگیریم منابع لازم برای ساخت ابزارها تأمین می شود. این امر بویژه در جامعه ای صادق است که انواع تبلیغات و فشارهای اجتماعی آن را فرا گرفته است تا مصرف افزایش یابد اما برای ساختن ابزارها نه تبلیغی هست و نه فشار اجتماعی.

قاعده یازدهم: فقط کسانی ابزار می سازند که دل در گروه آینده داشته باشند. کسانی که در ساختن ابزار کوتاهی می کنند، به رغم هر ادعایی، علاقه ای به آینده ندارند.

نظام سرمایه داری در محیطی که سرمایه گذاری آن پیوسته در حال زوال باشد نه اینکه کامیاب نمیشود بلکه حتی دوام نمی آورد. سرمایه داری دوچرخه ای است که راندن آن به جلو آسان، اما به عقب غیر ممکن است. سرمایه گذاری نباید فقط برای افزایش مصرف آینده باشد بلکه خود آن باید هدف شناخته شود. ساختن و بناکردن لذت بخش است. سازندگی نوعی خلق و آفرینش است و خلاقیت در ذات انسان است. در گذشته ملت‌های موفق وجود داشته اند که بر پایه تربیت اجتماعی خود به سرمایه گذاری بیش از مصرف اهمیت می دادند. امپراتوری رم چنین ملتی بود. شهروندان در ساختن بناهای عمومی بریکدیگر سبقت می جستند. این سرمایه گذاریهای عظیم حاصل جهان بینی رومیان بود که سرمایه گذاری را می ستود. **سرمایه گذاریهای بزرگ انجام نمی شود مگر اینکه این نوع جهان بینی ها (ایدئولوژیها) ساخته شود و بماند. شوق ساختن باید حمایت و تشویق شود تا دست کم با شوق مصرف برابری کند.** بعضی از ابزارها در هر کشور به دست دولت ساخته می شوند. برای نمونه، همه تجهیزات و تاسیسات نظامی در دست دولت است. برخی از ابزارها را دولت به نمایندگی جامعه می سازد زیرا به اصطلاح اقتصاددانان انحصار در ذات آنهاست. در این موارد کم خرج ترین گزینه این است که مجموعه ای از ابزارهای مشترک برای استفاده همگان ساخته شود. فرودگاهها، خطوط لوله، خط‌های انتقال برق و تلفن نیز همین حکم را دارا رند. برخی از ابزارها را جامعه می سازد زیرا باید پیش از تقاضای بازار ساخته شوند، و مدتی که این ابزارها سودآور می شوند چنان طولانی است که سرمایه گذارن خصوصی جلو نمی آیند. نمونه بارز آن شبکه راه آهن امریکاست. نمونه جدید این قضیه اینترنت است. اینترنت ابتدا به شکل شبکه‌ای ارتباطی ساخته شد که پایگاه‌های نظامی را که برای مقابله با حمله اتمی تاسیس شده بودند به یکدیگر وصل کند. از آنجا که رایانه‌های بزرگ و پر حجم آی‌بی‌ام به کار گرفته شده بودند، پرداخت هزینه آن از توان مردم عادی خارج بود. وقتی که رایانه‌های نیرومند متوسط به بازار آمد اینترنت شبکه‌ای ارتباطی شد که کاربردهای علمی دیگری پیدا کرد.

● سرمایه‌گذاری عمومی در زیربناها دو تاثیر بزرگ بر ثروت می‌گذارد

اول اینکه خود این سرمایه‌گذاری‌ها نوعی ثروت‌اند. دیگر اینکه، سرمایه‌گذاری‌های خصوصی را سودآورتر می سازند و ارزش ساز و برگ بخش خصوصی را بالا می‌برد. مناطقی که اکنون به توفیق اقتصادی دست یافته‌اند بخشی از درآمدهای بالای خود را در زیربناهای جدید سرمایه‌گذاری می‌کنند زیرا این کار بر رفاه و خوبزیستی (Well-Being) آنها می‌افزاید. **افزایش سطح سرمایه‌گذاری زیربنایی نتیجه و معلول توفیق اقتصادی آنهاست نه علت و عامل آن.**

ابزارسازی عمومی باید بیشتر از ابزارسازی بخش خصوصی افزایش یابد، اما بحث بر سر ترکیب دقیق و درست این دو نوع سرمایه‌گذاری نیست بلکه ضرورت محض این است که، سرمایه‌گذاری در هر دو بخش به میزانی قابل توجه افزایش یابد. در بخش عمومی، نسبت سرمایه‌گذاری‌های خوب و بد نباید با بخش خصوصی خیلی متفاوت باشد، اما خطاهای بخش خصوصی کمتر از خطاهای بخش عمومی موجب نگرانی ما می‌شود زیرا بازار به طور خودکار ابعاد و طول مدت خطاهای بخش خصوصی را محدود می‌سازد. شرکت‌های تعطیل می‌شوند و اعتبارات جدید در کاری که بازده آن پایین‌تر از بازار باشد سرمایه‌گذاری نمی‌شود. برعکس، سرمایه‌گذاری‌های بی‌فایده بخش دولتی غالباً تا ابد بیخ ریش ما می‌مانند. **مقاماتی که تاسیسات دولتی را اداره می‌کنند در سنگر انحصار موضع می‌گیرند تا مردم نتوانند به ابزارها و تاسیساتی بهتر، کارآمدتر و ارزان‌تر رو آورند.** مدیران دولتی انگیزه‌ای ندارند که در پی افزایش کارایی تاسیسات خود باشند و در پذیرش فن‌آوری‌های جدید شتابی به خرج دهند. به افزایش سود علاقه‌ای نشان نمی‌دهند و فن‌آوری‌های جدید سرمایه‌گذاری‌های قدیم آنها را تهدید می‌کند. تکیه بر مقررات نیز همین مشکل را ایجاد می‌کند. **مالکان خصوصی هم انگیزه‌ای ندارند که در اداره تاسیسات خود در پی کارایی باشند، زیرا نرخ بازده سرمایه‌گذاری آنها تضمین شده است.** به همان دلیل آنها هم در پذیرش فن‌آوری‌های جدید شتابی به خرج نمی‌دهند. بنا به تجربه گذشته، مقام‌های دولتی، افزایش عرضه را در کانون توجه قرار داده اند و کاهش تقاضا را از یاد برده‌اند. به همین دلیل است که اگر بودجه تاسیس زیربناها به جای اینکه

از محل درآمدهای مالیاتی تامین گردد بر عهد استفاده کنندگان گذارده شود، کارآیی افزایش می یابد. وقتی که استفاده کننده بار مالی ایجاد تاسیسات را تقبل کند، در صورتی از خدمات مربوط به آن استفاده می کند که منافعی بر هزینه ها بچربد. اما اگر این خدمات رایگان باشد، هر کسی می کوشد که در استفاده از آن حدی را رعایت نکند. هر جا ممکن باشد، برای ساخت زیربناهای عمومی باید از منابع مالی خصوصی استفاده کرد. اعتبارات عمومی و استقراض عمومی باید برای اجرای طرح هایی بماند که بخش خصوصی به سبب ابعاد عظیم طرح، یا عدم اطمینان از بازگشت سرمایه، یا طولانی بودن دوره استهلاک سرمایه جلو نمی آید.

اما وقتی گفته می شود که دولت باید برای ساختن و بهره برداری بخش خاصی از زیربناها پیشقدم شود به این معنا نیست که اداره تاسیسات ایجاد شده و بهره برداری از آن را تا آخرین روز عمر طرح در دست خود داشته باشد. در این مورد اینترنت نمونه خوبی است. اینترنت با بودجه و مدیریت دولت آغاز شد، اما دیگر کنترل شبکه با دولت نیست. به طور کلی، همین که تاسیسات عمومی ایجاد و راه اندازی شد و سودآور گشت باید به بخش خصوصی سپرده شود.

منبع : کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

● منابع طبیعی و زیست محیطی

به نقل قولی از یکی از طرفداران طبیعت و محیط زیست بنگریم: "در جهانی محدود و متناهی، قرار گرفتن ۸۰ درصد از منابع جهان در اختیار ۲۰ درصد جمعیت آن اکثریت مردم جهان را حاشیه‌نشین می‌سازد. از این رو، ثروتمندان باید از مصرف افراطی دست بردارند تا در راه بهبود زندگی جمعیت رو به افزایش جهان گامی اساسی برداشته شود." با چرخشی ۱۸۰ درجه همان بیانیه را می‌توان از زبان یکی از مخالفان جنبش حفظ طبیعت و محیط زیست شنید: "طرفداران طبیعت و محیط زیست نخبگانی هستند که در میان ۲۰ درصد بالای هرم اقتصادی جمعیت زندگی می‌کنند و هدفشان این است که جلو افزایش سطح زندگی ۸۰ درصد پایین را بگیرند. معنای خواست‌های آنها این است که پیشرفت اقتصادی متوقف شود." اگر این دیدگاه‌های مشابه اما متناقض درست می‌بودند، آینده می‌توانست شاهد زوال منابع طبیعی و ضایع شدن محیط زیست باشد، این ۲۰ درصد بالای هرم در صدد آن نیست که به دلخواه خویش سطح زندگی و شیوه زندگی خود را تغییر دهد تا به ۸۰ درصد پایین یاری برساند و ۸۰ درصد پایین مردم نیز در صدد نیست که از هدف افزایش سطح زندگی خود دست بردارد تا طبیعت و محیط زیست را برای ۲۰ درصد بالانشین حفظ کند. خوشبختانه، این دیدگاه‌های شایع درست نیستند. برای نگاه به منابع طبیعی و زیست محیطی زاویه‌ای دیگر وجود دارد که به نتایج کاملاً متفاوتی می‌انجامد.

منابع طبیعی در تولید صنعتی به کار می‌روند، اما پیشرفت فن‌آوری به کارگیری آنها را کاهش داده و بر عرضه موثر آنها افزوده است. مصرف انرژی در هر واحد (محصول ناخالص داخلی) ۳۳ درصد کاهش یافته است. در ۱۵ سال گذشته مصرف سرانه آب ۲۵ درصد کاهش یافته است. کاهش تقاضا همراه با ظهور فن‌آوری‌های جدید جهانی ساخته‌اند که در آن آهنگ افزایش عرضه منابع طبیعی سریعتر از تقاضاست. در همه جا قیمت‌ها پایین آمده است. بخش کوچکی از این سقوط قیمت‌ها ناشی از فروپاشی بازارهای مالی آسیاست، اما بیشتر آن پیش از فروپاشی رخ داد و ناشی از ظهور فن‌آوری‌های جدید است. آنچه را که دیدگاه ۲۰-۸۰ نادیده می‌گیرد این است که بهره‌وری و توان تولید این ۸۰ درصد باید افزایش یابد تا سطح مصرف آن بالاتر رود. وقتی که این ۸۰ درصد به سطح زندگی غربی دست یابند دست کم معادل برداشت خود از محصول ناخالص داخلی جهان تولید خواهند کرد. نمی‌شود که سطح زندگی امریکایی را داشت اما مثل امریکایی کار نکرد.

رشد اقتصادی، دشمن طبیعت و محیط زیست نیست، بلکه برای نگهداری و رفع مشکلات آن ضروری است. درآمد انسان که بسیار پایین باشد فقط به فکر این است که شکم خود را سیر کند. نه کسی به طبیعت و محیط زیست می‌اندیشد و نه می‌تواند به منظور ارتقای کیفیت آن سرمایه‌گذاری کند. ظرفیت پذیرش جمعیت جهان مهم است، اما بحث درست، با توجه به فن‌آوری‌های جدید تولید غذا و مقدار آب شیرین، بر سر سقف جمعیت قابل زیست جهان نیست (برآوردها بین ۸ تا ۱۰ میلیارد است). بحث بر سر سبک‌ها و شیوه‌های زندگی است که با توجه به فن‌آوری‌های امروز، حداکثر رفاه و بهره‌وری انسان را تامین کند - آن هم نه در حد قابل قبول بلکه در حد **مطلوب**. فرزندان چه ارزشی دارند؟ ارزش اقتصادی فرزند در جامع شهرنشین صنعتی از ارزش آن در جامعه فقیر روستایی کمتر و هزینه آن بیشتر است. به همین دلیل است که خانواده‌های معمولی فرزندان کمتری دارند. اگر خود بخواهیم، فن‌آوری اجازه می‌دهد که ابعاد خانواده را مهار کنیم و فشارهای ناشی از رشد جمعیت را بر طبیعت و محیط زیست کاهش دهیم. فن‌آوری تهدیدی برای طبیعت و محیط زیست نیست، بلکه برعکس **کلید نجات** آن است. کاهش مصرف انرژی به ازای هر واحد محصول ناخالص داخلی ناشی از تحولات گوناگون فن‌آوری است. کسی به دنبال این نیست که مردم جهان را قانع سازد تا از خودرو سواری خود دست بکشند. در انگلیس برآورد شده است که قیمت بنزین باید به گالنی ۱۲ دلار برسد تا مصرف آن در دهه بعد ثابت بماند. اما بحث داغ امروزی درباره فن‌آوری خودرو استفاده از خودروهای برقی به جای خودروهای بنزینی است. اگر فن‌آوری‌های نمک‌زدایی از آب دریا

ارزاتر شوند، آب شیرین دست ساز انسان تولید خواهد شد که دیگر ماده‌ای محدود متنهایی نخواهد بود. این ۲/۵ درصد کل ذخایر آب شیرین ما ناگهان به ۹۷/۵ درصد آبهای شور جهان افزایش می‌یابد. تاریخ نشان می‌دهد که نیاز به غذا موجب پراکندگی ما شد. خانه به دوشانی که از راه شکار و گردآوری میوه‌ها امرار معاش می‌کردند و مردمی که با روش‌های ابتدایی کشاورزی می‌کردند، برای ادامه بقای خود فضای وسیعی می‌خواستند. وقتی که نیاز به فضای وسیع برطرف شد خانه‌های خود را روی یکدیگر می‌سازیم، زیرا این کار را می‌پسندیم. این فضای مازاد می‌تواند برای ایجاد زیستگاه‌های مختلف به کار گرفته شود. ویژگی منحصر به فرد انسان در میان گونه‌های جاندار این است که درباره راه‌های ایجاد محیطی بهتر فکر می‌کند و توانایی ایجاد آن را دارد.

انسان ثروت‌های طبیعی و زیست محیطی را ارمغان طبیعت می‌داند. از آنجا که اینها را رایگان می‌پندارند، خیال می‌کنند که عرضه آنها پایان‌ناپذیر و نامحدود است. این همان تراژدی منابع مشترک و در عمل بی‌صاحب است. وقتی که کسی صاحب چیزی باشد که دیگران هم هستند، به نفع خود می‌داند که آن را تا آخرین ذره یا آخرین قطره مصرف کند. هر کسی چاه می‌زند تا خود را به سفره آب زیرزمینی برساند. هیچکس به فکر دوام و پایداری بهره‌بردار از سفره آب زیرزمینی نیست.

قاعده دوازدهم: پیشرفت اقتصادی و ارتقای سطح محیط زیست مترادفند، نه متضاد.

تعریف محیط زیست خوب به مرور زمان عوض می‌شود. تعریف محیط زیست خوب را اقلیتی نمی‌تواند بر اکثریتی تحمیل کند، حتی اکثریتی هم نمی‌تواند آن را بر اقلیتی تحمیل نماید. تعریف از تحولاتی سربر می‌آورد و پذیرش عام پیدا می‌کند که سطح زندگی همه را بالا ببرد. هر نظام سیاسی و اقتصادی ضعف‌ها و قدرت‌هایی دارد. انگیزه‌های اقتصادی در مقابله با زوال منابع طبیعی خوب عمل می‌کند و می‌تواند به کاهش آلودگی طبیعت و محیط زیست کمک کند. وقتی که میانگین درآمد مردم افزایش می‌یابد، انگیزه‌های سیاسی به کنترل آلودگی‌ها در سطح ملی و محلی می‌انجامد. اما ضعف نظام سیاسی و اقتصادی ما در این است که در مقابله با مشکلات دنباله‌دار، مانند گرم شدن کره زمین، که کم و کیف آن روشن نیست درمی‌ماند. از پیامدهای گرم شدن هوای کره زمین خبرهای وحشتناک می‌توان داد. ما حاصل کلام اینکه زندگی انسان در کره زمین دشوار می‌گردد. فطرت انسان و نظام‌های اجتماعی - اقتصادی برای حل این نوع مشکل دور و نامعلوم ساخته نشده است. واقعیت مسئله را می‌توان انکار کرد. ممکن است بگوییم که تغییر شرایط جوی در آن زمان یا در آن مکان حاصل نوسان‌های طبیعی آماری هستند. اما روزی که شک ما درباره گرم شدن هوای کره زمین از بین رفته باشد؛ دیگر خیلی دیر شده است که برای جلوگیری آن بتوان کاری کرد. اگر کره زمین گرم شود، آنچه که اکنون انجام می‌شود سال‌های سال اثر مثبتی نخواهد داشت.

در سرمایه‌داری خرج پول در راه پیشگیری از مشکلات آینده دور، توجیه اقتصادی ندارد. اگر فاجعه‌ای در راه است که ۵۰ سال بعد می‌رسد خرج پول برای رفع آثار ۵۰ سال بعد آن معنای چندانی ندارد. انسان‌های آن روز هرچه پول داشته باشند در راه سازگاری با واقعیت‌های جدید خرج خواهند کرد. اگر ضرورت ایجاد کند، شهرها رها یا جابجا خواهند شد. انبارهای غله جهان در جاهای مختلف مستقر خواهند شد. روندهای زندگی در محیط‌های بیرونی غیرقابل کنترل شتاب خواهند گرفت. سبک زندگی عوض خواهد شد. هزینه‌های آینده هرچه باشد، نامشخص‌اند و بار آن بر دوش آیندگان است. فقط کسانی که ذهنیت سازندگی دارند به راه حل‌ها می‌اندیشند.

منبع: کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

● ثروت بازار پسند

ثروتی که در بازار به گردش در می آید مهم است، زیرا مستقیماً سطح زندگی را بالا می برد. خرید کالاهای مصرفی را ممکن می سازد، برای روزهای نیاز، تامین مالی ایجاد می کند (روزهای بیکاری، بیماری و سالمندی) و قدرت اقتصادی ایجاد می نماید. انگیزه اصلی کسانی که دنبال کسب ثروت کلان می روند، دست یافتن به قدرت اقتصادی است. برای پاسخگویی به انگیزه های دیگر، ثروتی اندک کفایت می کند. وقتی که پای ثروت کلان به میان می آید، هدف، قدرت، منزلت، ارضای بوالهوسی و یا حضور در جمع برندگان اقتصادی است. انگیزه تلاش برای دستیابی به ثروت هنگام افزایش مصرف نیست.

وقتی که بحث بر سر درآمد اشخاص و خانوار باشد، توجه کاملاً به حق معطوف به این است که بر سر خانواده میانه یا صاحب درآمد میانه (medium) چه می آید؟ اما وقتی که بحث به ثروت برمی گردد، اعداد میانه نه معنایی دارند و نه درخور توجه هستند، زیرا بیشتر ثروت آمریکا در دست ۱۰ درصد جمعیت آن است. اگر فقط از آنچه بر سر خانوار میانه آمده است با خبر باشیم، درباره آنچه که در عالم ثروت روی داده است گمراه خواهیم شد. در ردیابی توزیع ثروت در می یابیم که دارایی های مختلف در سطوح مختلف هرم به نسبت های متفاوتی در تملک اشخاص هستند. ده درصد بالانشین ۹۲ درصد سهام بخش خصوصی، ۸۸ درصد سهام شرکت ها و ۸۰ درصد همه اوراق بهادار را در اختیار دارد. به عکس ۹۰ درصد پایین فقط آنقدر ثروت دارد که بدهی های خود را ببوشاند. این ۹۰ درصد پایین بار ۷۲ درصد بدهی آمریکا را بر دوش دارند. بار بدهی به سرعت افزایش یافته است - از ۳۰ درصد درآمد شخصی در سال ۱۹۴۹ به ۸۵ درصد در ۱۹۹۷.

جدول بازده دارائی های مختلف

نوع دارایی	۱٪ بالا	۹٪ بعدی	۹٪ پایین
حقوق صاحبان سهام	۶۹/۵	۲۲/۲	۸/۳
ابزارهای مالی	۶۵/۹	۲۳/۹	۱۰/۲
تراستها	۴۹/۶	۳۸/۹	۱۱/۵
سهام و وجوه متقابل دریافتی	۵۱/۴	۳۷	۱۱/۶
دارایی واقعی خارجی	۳۵/۱	۴۳/۶	۲۱/۳
پیش پرداختهای بانکی	۲۹/۴	۳۲/۹	۳۷/۷
حقوق بازنشستگی	۱۷/۷	۴۴/۷	۳۷/۷
بیمه های عمر	۱۶/۴	۲۸/۵	۵۵/۱
دارایی واقعی داخلی	۷/۱	۲۴/۶	۶۸/۳
بدهی	۹/۴	۱۸/۹	۷۱/۷

آمار و اطلاعات کافی مربوط به ثروت بیشتر کشورهای جهان وجود ندارد، اما بر اساس اطلاعاتی که داریم، ۵ درصد بالانشین جامعه آمریکا دو برابر قرینه ژاپنی خود ثروت دارد، یک سوم بیشتر از قرینه کانادایی یا سوئدی و یک چهارم بیشتر از همردیفان فرانسوی.

نابرابری توزیع ثروت در آمریکا از سه جای کاملاً مختلف آب می خورد:

- ۱- آمریکا سرزمین فرصت هاست. نابرابری بیشتر حاصل فرصت های بیشتر این کشور است.
- ۲- آمریکا سرزمین درهای بسته است که ثروتمند شدن غیر بالانشینان قدری دشوار است. نبود فرصت برای بسیاری از این مردم عامل افزایش نابرابری در امریکاست.

۳- آمریکایی کمتر از مردم سایر کشورهای توسعه یافته پس انداز می کند. توزیع ثروت در امریکا از این روی نابرابرتر است که به جای اندوختن ثروت، مصرف را برگزیده اند. نابرابری در امریکا ناشی از سلیقه متفاوت مردم این کشور است. تعداد آمریکاییانی که کار و کوشش جدی را عامل کامیابی می دانند از انگلیس و ژاپن ۵۰ درصد بیشتر است.

کسب ثروت فراوان عین برنده شدن در لاتاری است. بخت باید یاری کند. شخص باید درست سر موقع در جایی باشد که باید باشد. ثروت کلان در زمان تغییر ایجاد می شود، در جریان دومین و سومین انقلاب صنعتی. نام این بازی دریافتن فرصت هایی است که در زمان ظهور عدم تعادل ایجاد می شوند. عدم تعادل ها در زمینه های فن آوری، جامعه شناسی یا توسعه ظاهر می شوند.

قاعده سیزدهم: بخت باید یاری کند. استعداد، انگیزه و پشت کار به تنهایی کافی نیستند که کسی ثروتمند شود.

ثروت در بازارهای مالی به دست می آید، اما نه توسط بازارهای مالی. بازارهای مالی با استفاده از فرصت های ناشی از عدم تعادل های فن آوری، توسعه و جامعه شناختی سرمایه می اندوزد. اگر کسی در صدد یافتن راهی برای کاهش نابرابری ثروت باشد، با دو پاسخ، یکی آسان و دیگری دشوار، رو به رو خواهد بود. افزایش عوارض مصرف (افزایش انگیزه های پس انداز) برای ۸۰ درصد پایین هرم توزیع ثروت، موجب افزایش ثروت آنها خواهد شد. انقلاب های اقتصادی علاوه بر ایجاد صنایع جدید و دگرگون ساختن صنایع قدیم نقطه سودآوری را در طول زنجیره تولید و توزیع هر صنعت تغییر می دهند. شرکت ها برای تحصیل پول باید مکان اقتصادی خود را در طول زنجیره ارزش افزوده تغییر دهند. یادمان باشد که آی بی ام روزی صاحب ۲۰ درصد سهام اینتل بود. همین اینتلی که اکنون ارزش سهام آن از آی بی ام بیشتر است. آی بی ام درنیافت، یا نخواست در یابد که سودآوری در کسب و کار رایانه از مونتاژ رایانه ها در وسط زنجیره افزوده و به فروش رایانه (دل، کمپاک) در آخر زنجیره نقل مکان می کرد. آی بی ام تنها نبود. شرکت تجهیزات رایانه ای، که روزی دومین شرکت بزرگ در صنعت رایانه بود و اکنون جذب کومپاک شده است، درست همین اشتباهات را کرد.

● چه باید کرد

آیا رمز کامیابی در نام های مشهور مانند کوکاکولاست؟ آیا رمز کار در دست مایکروسافت و تسلط او بر برنامه ریزی نرم افزار است؟ یا کلید توفیق در دست اینتل است که هم نام تجارتي معروفی دارد و هم ریزپردازش نسلی از رقیبان جلوتر است؟ در این اقتصاد متکی و مبتنی بر دانش هیچیک از این پرسش ها پاسخ قطعی ندارد. کسی نمی داند چه خواهد شد. اما کسانی که پاسخ را زودتر از دیگران بیابند، یا بخت با ایشان یار باشد که در نقطه مناسبی از زنجیره ارزش افزوده قرار گرفته باشند، برنده می شوند. چنین کسانی در بالای هرم ثروت قرار دارند.

منبع : کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

● بر باد دادن گنجها

در بلندمدت، ثروتی که حاصل عملکرد بازار باشد افزایش نمی‌یابد، مگر اینکه رشد بهره‌وری داشته باشیم. بهره‌وری عبارت است: از چیدن ستون‌های اصلی هرم ثروت در کنار یکدیگر به طوری که انسان‌ها با عمر و انرژی محدود خود بتوانند بیش از پیش تولید کنند. با اینکه **ثروت** برآمده از بازار بر تارک هرم ثروت می‌درخشد، رشد بهره‌وری در درون هرم متوقف شده است.

کسی که دنبال گنج می‌گردد باید سه معما را حل کند:

اول - چرا رشد بهره‌وری پایین آمده است؟

دوم - اگر سومین انقلاب صنعتی در جریان است، چرا رشد بهره‌وری شتاب نگرفته است؟ با این همه تحولات عظیم فن‌آوری، رشد بهره‌وری باید پرشی بزرگ می‌کرد چونکه برای تولید محصولات قدیم فرآیندهای جدید به کار گرفته شد و محصولات جدید به بازار آمدند.

سوم - چرا کاهش کارکنان شرکت‌ها به افزایش بهره‌وری نیانجامید؟

در دهه ۱۹۶۰ که رشد بهره‌وری بالا بود، سرمایه موجود برای هر ساعت کار سالی ۲/۸ درصد رشد داشت؛ در دهه ۱۹۹۰ (۱۹۹۷-۱۹۹۸) که رشد بهره‌وری پایین بود، رشد سرمایه به ازای هر ساعت کار فقط ۰/۸ درصد در سال بود. بخشی از این کاهش از کمتر شدن سرمایه‌گذاری ناشی شده بود، اما بیشتر از آن از افزایش عظیم ساعت‌های کار ناشی شده بود. مهاجرت، تازه‌واردان به نیروی کار و افزایش ساعت‌های کار زنان، سرعت ساعت‌های کار را در مقایسه با دهه ۱۹۶۰، ۷۰ درصد بیشتر کرد. امریکاییان ابزارهای لازم برای کارگران جدید را نخریدند تا عناصری مولد از آنها بسازند. به عکس، مصرف خود را افزایش دادند و از بودجه خرید ابزارها زدند؛ و حال آنکه اگر می‌خواستند رشد بهره‌وری را حفظ کنند باید بر عکس این رفتار می‌کردند. کندتر شدن رشد ضریب سرمایه به نیروی کار همراه با کندی رشد مهارت‌های کارگری عامل کاهش بهره‌وری به میزان یک درصد بین دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۹۰ است. احیای نزدیک به نیمی از بهره‌وری مورد انتظار از راه نوسازی و تقویت مهارت‌ها و ابزارسازی هرم ثروت کنونی ممکن می‌شود.

● جویندگان گنج به اینجا که می‌رسند دو پاسخ دارند.

- یکی از پاسخ‌ها این است که شاید در این آرامگاه گنجی وجود نداشته است.

- پاسخ محتمل دیگر این است که آرامگاه را شکافته و گنج را روبرو باشند. وقتی که در اهرام مصر گنجی پیدا نمی‌شود، باستان‌شناسان می‌دانند که گنج را از عهد باستان روبرو اند.

ما که هرم ثروت را کاویدیم به همان نتیجه قطعی رسیدیم که گنج به یغما رفته است. تعدیل‌های نیروی انسانی انجام شده است. تحولاتی عظیم در فن‌آوری - رایانه، لیزر، اینترنت، ربات - رخ داده است. دزدی ناشناخته از گنج‌دزدان امروزی، رشد بهره‌وری را که باید (در عصر صنایع انسان ساختی متکی به مغزها) شکوفا می‌شد دزدیده است. جویندگان گنج باید این دزد را پیدا کنند. کار سازندگان، این است که **گنج زمان** یعنی **رشد بهره‌وری** را زنده کنند.

● با اندکی شم اقتصادی می‌توان جای ناپدید شدن بهره‌وری را پیدا کرد.

در دهه ۱۹۹۰ شمار روزافزونی از کارگران مجبور شدند که از بخش‌های صنعت و معدن که بهره‌وری بالایی داشتند و مزدهای کلانی می‌پرداختند دست بکشند و به بخش خدمات روی آورند که سطح بهره‌وری و مزدهای آن پایین است. رشد خدمات بخش خصوصی آثار مثبت تعدیل نیروی انسانی و تحولات فن‌آوری را بر افزایش بهره‌وری خنثی می‌سازد. با رواج سفارش ساخت محصول یا قطعات به شرکت‌های دیگر و به کارگرفتن کارگران موقت، فعالیت‌هایی که در بخش‌های دیگر انجام می‌شد اندک اندک به بخش خدمات منتقل می‌شود. طوری

شده است که بخش خدمات بزرگترین کارفرمای کارگران پاره وقت شده است. مزد کارگران موقت با مزد کارگران دائم قابل مقایسه است اما از مزایای جنبی محرومند. چگونه می شود که تولید افزایش یابد اما مزدها پایین بیاید و سطح بیکاری آنقدر پایین باشد که سابقه ندارد؟ هر یک از مشاغل تمام وقت سابق به چند شغل پاره وقت تقسیم شده است. روی آوردن به کار پاره وقت و کاریک یا چند روزه، به معنای آموزش کمتر، مهارت کمتر و کاهش پله های نردبان ترفیعات شغلی است. بهره وری افزایش نخواهد یافت. مگر اینکه بخش خصوصی خدمات و به ویژه خرده فروشی، تحولات ساختاری عمده ای پیدا کند. اروپا نشان داده است که می توان بخش خدمات سودآوری داشت که مزدهای آن بالا باشد و آموزش مهارت ها و نردبان ترفیعات آن مانند صنایع دیگر باشد. این پیام را باید کسی بشنود که دنبال گنج می گردد. **باید سازنده شد، نه جوینده گنج، تابه گنجینه های افزایش رشد بهره وری در درون هرم ثروت دست یافت.** بخش خصوصی خدمات آمریکا باید سازمانی دیگر پیدا می کرد.

منبع: کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

● **مهار تنش های ایجاد ثروت**

بعد از آنکه جویندگان گنج، چیزی یافتند یا نیافتند و رفتند، کار درخشان تر سازندگان آغاز می شود. سازندگان به آنچه می یابند قانع نمی شوند. هدف آنان بنای هرم ثروتی بهتر و بزرگتر است.

● **برای ایجاد چنین بنایی باید چهار تنش درونی یا ذاتی مهار گردد:**

۱- **تعادل بین نظم و آشفتگی باید حفظ شود** تا خلاقیت به وجود آید و به کار گرفته شود. هر یک از این دو اگر از حد خود فراتر روند فاجعه و رکود می آفرینند، چنانکه در قرن نوزدهم در روسیه و در قرن پانزدهم در چین آفریدند. با اینکه کار آمریکا و ژاپن به آنجا نکشیده است. این دو کشور مشابه امروزی چین و روسیه گذشته هستند. افزایش آشفتگی به خلاقیت اقتصادی می انجامد. نبود نظم، راه را بر رشد ایده ها می گشاید. محیط های بدون نظم نمی گذارند که منافع مستقر چنان پابگیرند که عقاید و افکار جدید را در نطفه خفه کنند. آشفتگی راه را گشود که صنایع جدید مانند بیوتکنولوژی ابتدا در آمریکا راه بیفتند. برای دستکاری در ژن گیاهان یا جانوران کسب موافقت هیچ دستگاهی ضروری یا الزامی نبود. برعکس نظم آهنین ژاپن خلاقیت اقتصادی را از مردم گرفته است. در ژاپن همه امور به دقت سازمان یافته است. هیچ درزی در نظام نیست که علفی هرز از آن بروید، اما معنای دیگرش این است که هیچ درزی در نظام نیست که گلی در آن بروید و بشکفتد. مسئله انتخاب بین نظم و بی نظمی نیست. هر دوی آنها لازمند. موضوع اصلی ایجاد موازنه بین آنهاست، و درک این مطلب است که موازنه مطلوب با افزایش ثروت هر کشور عوض می شود. نظم در آغاز کار در درجه اول اهمیت است. مسائل کشورهای نادر دنیا از اینجا آغاز می شود که از سازماندهی خود عاجزند. در گپرو دار هرج و مرج و آشفتگی فقط یک راه می ماند که کسی ثروتمند شود؛ قدرتی به دست آورد و حق دیگران را بخورد. وجود نظم برای بسیج منابع (سرمایه، نیروی کار) لازم برای گام نهادن در راه رشد و توسعه، یا فرایند تولید ثروت ضروری است.

۲- **برای مرحله دوم توسعه نیز، نظم، اما نظمی متفاوت ضروری است؛** کپی برداری برای جبران عقب ماندگی. کپی برداری به منظور جبران عقب ماندگی، یعنی بهتر کردن آنچه را که کپی برداری شده است، خلاقیت نمی خواهد، ذوق و سلیقه می خواهد. ذوق و سلیقه، مانند خلاقیت، فضایی آزاد و مناسب می خواهد که کارها را به شیوه دیگر انجام دهد، نه اینکه کاملاً اسیر افکار و عقاید و روش های عمل گذشته باشد. ژاپنی ها آنقدر بی نظمی دارند که بتوانند از ذوق و سلیقه خود استفاده کنند. بسیاری از محصولات یا فرآیندهای تولید آمریکایی را گرفتند و از آنچه بود، بهتر کردند.

۳- **سومین مرحله توسعه اقتصادی هر کشور وقتی است که به مقام یکی از رهبران اقتصادی جهان ارتقا یابد و در صحنه فن آوری تحولاتی بزرگ و بدیع ایجاد کند.** در این مرحله لازم است که بین نظم و بی نظمی موازنه ای جدید ایجاد شود. انقلاب ها معمولاً به سبب نارضایی پیش می آیند. انقلاب را نمی توان از بالا و به دست کسانی که متولی نظامی کهنه هستند سازمان داد. کسانی که در راس نظام سیاسی یا صنعتی هستند، منافع مستقر دارند. آنها از به هم خوردن نظم بیزارند. آشفتگی شدن نظم تهدیدشان می کند. رهبران از اجزای نظم نظام هستند. کار آفرینان و مدیران اقتصادی کوشا، روی بی نظمی سکه نظام هستند. هر دو لازمند، اما هیچیک جای دیگری را نمی گیرد. تولید ثروت ایجاب می کند که قدری تنش و موازنه بین نیازهای فرد و نیازهای جامعه برقرار شود. یکی از ضعف های بزرگ سرمایه داری این است که نیاز به وجود نهادهای سالم، خواه عمومی و خواه اقتصادی، را درک

نمی‌کند. در نظریه سرمایه‌داری، نهادها به اقتضای ضرورت‌های بازار می‌آیند و می‌روند. اما حقیقت غیر از این است. بیوتکنولوژی نمونه خوبی است. این همه فرصت‌های اقتصادی فردی در زمینه بیوتکنولوژی ایجاد نمی‌شد مگر اینکه کشور و جامعه مبالغی هنگفت در راه تحقیق و توسعه خرج می‌کرد. بوروکراسی‌های بزرگ، خواه دولتی باشند و خواه غیردولتی، آنقدر در نظم و نظام کهنه منافع مستقر ریشه دارند که از فن‌آوری‌های نو که فنای کهنه را در پی دارد، استقبال نکنند. صنایع فولاد دولتی انگلیس بر اثر رقابت کارخانه‌های فولادسازی کوچک خارجی در مرداب اقتصادی غرق شدند. تولید ثروت بدون تاسیس شرکت‌های بزرگ ممکن نیست، حتی اگر لازم باشد که به گاه ضرورت برچیده شوند. این شرکت‌های بزرگ هستند که در بخش توسعه‌ی تحقیق و توسعه (R&D) پول کافی خرج می‌کنند. شرکت‌های کوچک غالباً فن‌آوری‌هایی را به کار می‌گیرند که شرکت‌های بزرگ ایجاد کرده‌اند، شرکت بزرگ جایی است که مدیران شرکت‌های جدید فوت و فن مدیریت را یاد می‌گیرند. شرکت‌های بزرگ توانایی صادرات دارند و به همین سبب برای هر کشوری لازم هستند. این کار از شرکت‌های کوچک بر نمی‌آید.

کوچک زیبا نیست. زیبا شرکتی است که از کوچک آغاز می‌کند و به سرعت بزرگ می‌شود.

۴- تولید ثروت وقتی ممکن است که آینده مدنظر باشد. آینده در دسترس نیست و ما در آن زندگی نمی‌کنیم. با وجود این باید در تصمیم‌های ما جای مهمی داشته باشد. آینده از ما می‌خواهد که در راه آن ایثار کنیم. حال، می‌تواند آینده را خراب کند. کشورهای مختلف، هر یک به نوعی، راه سرمایه‌گذاری مردم خود را پیدا کرده‌اند. مردمان قرون وسطای اروپا کلیساها را برای خدا می‌ساختند. خدا باید جایی دائمی داشت تا پیروانش در آنجا به پرستش او مشغول شوند. جنگ سرد در طول نیم قرن گذشته، عاملی بود که امریکایی‌ها را به ساختن وادار کرد. انسان تنها موجود زنده‌ای است که گذشته، حال و آینده دارد. اگر مردمی ندانند که از کجا آمده‌اند، به آسانی نخواهند فهمید که به کجا باید بروند. انسان‌ها در تمام طول تاریخ کاشف و ماجراجو بوده‌اند. دوران اکتشافات جغرافیایی تقریباً به سرآمده است. مرز بی‌انتهای ما علم است. پیش‌راندن فن‌آوری تا جایی که سابقه نداشته است و ساختن چیزهایی که هیچگاه ساخته نشده‌اند راهی بی‌انتهاست که بشر در پیش دارد. آینده به سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی نیاز دارد، اما هیجان‌انگیزترین عصر اکتشافات، پیش روی ماست؛ نه پشت سر. مجهول بزرگ ما این است که چگونه همگان را وادار کنیم که به راه خود در این سفر لذت‌بخش و هیجان‌انگیز ادامه دهند. رقابت و همکاری آخرین جفتی هستند که باید در فرآیند تولید ثروت متوازن شوند، هر دوی آنها لازمند. سقوط کمونیسم ثابت کرد که نظامی که بر همکاری جامعه تکیه می‌کند و رقابت بین افراد را حذف می‌نماید از کار می‌افتد. به عکس، در سرمایه‌داری برندگان بی‌هیچ ملاحظه‌ای، بازندگان را از بازار بیرون می‌رانند. اما تاریخ به ما می‌آموزد که اگر همه‌اش رقابت فردی باشد و همکاری اجتماعی در کار نباشد، شرایط بادوامی ایجاد نمی‌شود.

تاریخ درس ساده‌ای به ما می‌آموزد. پاندول ساعت در هر دو جهت می‌تواند نوسانی طولانی داشته باشد. موازنه رقابت و همکاری باید حفظ شود.

منبع: کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

● بنای هرم ثروت

در دوران صنایع انسان - ساخته متکی به دانش و نیروی فکری، که دانش سنگ بنای آن ثروت است، بازی اقتصادی جدیدی در سطح جهان جریان دارد. ژاپن باید کار خود را از قاعده هرم آغاز کند و سازمان اجتماعی خویش را از نو بسازد. ژاپن به ساختاری اقتصادی نیاز دارد که بتواند با بحران‌های مالی مقابله کند. پرسش درست فقط این است که کدام دولت‌ها در **خانه تکانی و مهار آشفستگی** کشور خود توفیق خواهند یافت. **بازندگان** بزرگ ملتهایی هستند که دولت‌ها و حکومت‌های بی‌کفایت دارند که از انجام کارهای اساسی و ضروری عاجزند. ژاپن از نظر ابزار توانایی در مقابله با پیامدهای حباب‌های مالی درمانده‌ترین کشور اقیانوس آرام است. سقوط بازار ملی ژاپن در ۱۹۹۰ روی داد، اما هنوز ۸ سال بعد از آن گامی به سوی بهبود برنداشته است. مشکلاتی بانکی هنوز هم گریبانگیر است. وام‌های بانکی بلا تکلیف باعث شده است که بانک‌ها نتوانند حتی به شرکت‌های سودآور وام جدید بدهند یا وام‌های گذشته را تمدید کنند. شرکت‌های ژاپنی که تمام اصل و بهره وام‌ها را نمی‌پردازند می‌بینند که بهره‌های پرداخت نشده آنها انباشته و به اصل بدهی آنها افزوده می‌شود.

● مشکلات با گذشت زمان حل نمی‌شوند.

بنا به کلام شکسپیر در مکبث "کاری که قرار است انجام شود، چه بهتر که زود انجام شود" تأخیر، دشواری‌ها را دشوارتر می‌کند. سیاست‌هایی که با تردید و دودلی اتخاذ می‌شوند، در حین اجرا با تردید بیشتری روبرو می‌شوند. ژاپن در دامی افتاده است که کینز آن را، در بحران بزرگ، **دام نقدینگی** نامید. نرخ بهره پول نزدیک به صفر است (۱۵٪ درصد) اما وامی در اختیار نیست. سیاست‌های مالی ژاپن حتی از سیاست‌های پولی آن بدتر است. مخارج مالی به جای اینکه مشوق تولید باشد حامی افزایش قیمت زمین بوده است.

● آشفستگی‌ها را می‌توان سر و سامان داد.

دولت‌ها فقط باید بخواهند و اراده کنند که اقدام لازم را انجام دهند :

اولویت اول: بدهی‌ها باید پاک شوند تا رشد اقتصادی احیا شود.

در سرمایه‌داری، هر نوع دارایی به قیمتی، خوب و مناسب است. مثلاً، گروهی از هتل‌داران ژاپنی چنان هتلی در هاوایی ساختند که هر اتاق آن باید در سراسر سال شبی ۱۰۰۰ دلار واگذار می‌شد تا هزینه‌ها و درآمدها سر به سر شوند. بهترین مدیر دنیا نمی‌توانست چنین هتلی را سودآور سازد. سه سال پیش هتل را به ۱۵ درصد افزایش بدهی‌های رهنی آن فروختند، بعد از آن، خیلی زود پول‌ساز شد. چنین اتفاقی با ساختار بدهی سابق آن نمی‌افتاد. اقساط اصل و بهره وام‌های هتل از درآمد آن بیشتر بود. در فرآیند به حراج گذاردن دارایی‌هایی که سازمان‌های نظیر سازمان تصفیه آمریکا تحصیل کرده‌اند، سرمایه‌داری متکی به دارایی جایگزین سرمایه‌داری متکی به قرض و بدهی می‌شود. جذب سرمایه وقتی ممکن است که اشخاص ثالث بتوانند موسسات ورشکسته را بخرند. سرمایه در دست بیرونی‌هاست. درونی‌ها در گرداب بدهی غرق شده‌اند. ژاپن به حراج عمومی دارایی‌ها تمایلی ندارد زیرا اگره دارد که خارجی‌ها آن را بخرند.

● آخر سر مالیات‌دهنده است که ضرر می‌کند.

آنان برای نجات نظام اقتصادی مالیات می‌پردازند نه برای نجات کسانی که در دوره حباب بازارهای مالی ثروتمند شده‌اند. در آمریکا، چهار شرط لازم بود تا پرداخت بدهی موسسات ورشکسته از نظر سیاسی برای مالیات‌دهندگان قابل قبول شود.

اول، سهامداران همه سرمایه خود را باخته باشند، پیش از آنکه از بودجه عمومی استفاده شده باشد.

دوم، همه مدیران رده بالای بانک یا شرکت ناکام، برکنار شده باشند.

سوم، اگر اختلاس یا لفت و لیس - ولو به مقداری ناچیز- شده بود عاملان و مباشران آن باید به زندان می افتادند.

چهارم، در مواردی که جای پای سیاستمداران در سوءاستفاده های مالی و تخلفات قانونی کشف شد آنها هم به زندان افتادند.

وقتی که پای شرکت های صنعتی ناموفق به میان می آید، مسائل آنها با مسائل ناظم بانکی متفاوت است و راه حل ها نیز متفاوت خواهد بود. وقتی که شرکت های صنعتی بزرگ ورشکست می شوند مشاغل فراوانی از دست می رود. بنابراین است که شرکت های بزرگ نجات داده شوند. وقتی دولت وام های صنعتی را تضمین می کند، امتیاز خرید سهام شرکت مورد بحث را به دست می آورد. دولت خطر از دست دادن سرمایه را می پذیرد. اما مالیات دهنده باید امید داشته باشد که قیمت سهام افزایش یابد. با اینکه کاملاً دور از انصاف است، جلو ورشکستگی شرکت های کوچک که بر اقتصاد ملی تاثیری ندارند گرفته نمی شود. دولت نمی تواند مدیریت هزاران شرکت کوچک را عوض کند. غالباً در این نوع شرکت ها مالکان را نمی توان از مدیران جدا کرد زیرا هر دو یکی هستند. همین اصول در مورد بخش املاک و مستغلات نیز صادق است. کاهش قیمت زمین و تناسب یافتن آن با بهره وری شرط لازم بر شفای اقتصاد بیمار است.

● درس تاریخ روشن است.

جامعه ژاپن جامعه وفاق است که بنیاد سیاسی کم عرضی در راس آن است. جامعه برخوردار از وفاق در برابر مشکلاتی که نیروهای خارجی آفریده باشند (مانند شکست در پایان جنگ جهانی دوم)، اقتدار اقتصادی عظیمی دارد. چنین ملتی در متحد ساختن مردم و هدایت نیروی آنها به سوی حل مسائل مشترک توانایی بسیار دارد. اما این جوامع در دوره های متلاطمی که ریشه مشکلات در داخل کشور است ضعیف و ناتوانند. وقتی که عامل رفتاری ها زیر سر خودی ها باشد دیگر نمی توان خودی ها را بر ضد خارجی ها به صف کرد. ژاپن هنوز دست و پا می زند که بازی رشد اقتصادی را بر پایه صادرات انجام دهد، بازارهای جهان نمی توانند چنان صادراتی را که اقتصاد ژاپن را به حرکت در آورد، جذب کند. ژاپن به استراتژی رشدی نیاز دارد که مانند استراتژی رشد امریکا در قرن نوزدهم، بر منابع و امکانات درونی و داخلی آن استوار باشد. در ژاپن معنای رشد اقتصادی مبتنی بر منابع و امکانات داخلی این است که زمین های زیرکشت برنج کاربردی دیگری پیدا کنند، مالیات بر ارث عوض شود، مقررات ایمنی که جلو بنای ساختمان های چند اشکوبه را گرفته است تغییر کند و ...

اگر کشوری نتواند کارهای اساسی لازم را انجام دهد باید پیه رکود اقتصادی قریب الوقوع را بر تن بمالد. اما علت های چنین رکودی اقتصادی نیستند. ریشه این علت ها در بحران سیاسی حل نشده کشور است. ناتوانی در اقدام به موقع برای حل بحران سیاسی به پیامدهای مصیبت بار اقتصادی می انجامد. کار بازسازی اروپا از یک پله بالاتر آغاز می شود. اروپا اگر بخواهد در اقتصاد متکی به دانش قرن بیست و یک توفیق یابد باید محیط را برای کارآفرینان لایقی که مغز اقتصادی داند و در صحنه کسب و کار دل به دریا می زنند آماده سازد. اگر اروپا می خواهد در صنایع جدید انسان - ساخته، متکی به دانش و تخصص، پا به پای امریکا و ژاپن حرکت کند باید انعطاف پذیری صنعتی از خود نشان دهد - یعنی اینکه بتواند شرکت های جدید را به سرعت راه بیندازد و آنها را هر چه زودتر به شرکت هایی بزرگ تبدیل کند که فن آوری های پیشرفته و تعیین کننده نو را به کار گیرند. انعطاف پذیری صنعتی به معنای زیر پا گذاشتن کامل نظام تامین اجتماعی اروپای غربی نیست، بلکه بازار کار باید تا حدی انعطاف پذیر شود. شرکت های بزرگ مشاغلی خوب عرضه می کنند، تحقیق و توسعه انجام می دهند، صادر می کنند و آموزشگاه کارآفرینان با کفایت آینده اند.

با اینکه در درون اروپا مسایلی مشترک وجود دارد، هر کشور مسائل و مشکلات خاص خود را نیز دارد. ایتالیا در زمینه فعالیت های نو و شرکت های نوپا عملکرد خوبی دارد. اما قوانین و مقررات آنها نمی گذارد که شرکت های نوپا به سرعت رشد کنند. آلمان و فرانسه در مورد واحدهای نوپا عملکردی ضعیف دارند. نظام اجتماعی آنها

عدم استقبال از خطر، عدم تحمل شکست، اجتناب از تغییر و تحول) نمی‌گذارد که نوکاران به کار خود و به راه خود ادامه دهند. دانشمندان انگلیسی برجسته، اما انگشت شمارند. انگلیس در زمینه تکنولوژی آنقدر کم آدم تربیت می‌کند که نیروی کار مجهز به دانش برای اداره صنایع دارای فن‌آوری پیشرفته را ندارد.

● رشد سریع با مزدها و حقوق‌های رقابتی ممکن است.

آسانترین راه این نیست که مزدها و حقوق‌های بالا را برزیم یا مزایای سخاوتمندانه تامین اجتماعی را کم کنیم. راه درست این است که مالیات بر مزد و حقوق را که بودجه نظام تامین اجتماعی را تامین می‌کند حذف کنیم. در سطح دانش هرم ثروت، نظام حقوقی جدیدی لازم است که حافظ حقوق مالکیت شخص بر دارایی فکری او باشد تا سرمایه‌داری متکی به دانش بتواند کار کند، این چیزی نیست که کشوری به تنهایی آن را تدوین کند و به کشورهای دیگر تحمیل نماید. این نظام حقوقی را باید جهان برای جهان تدوین کند. برای تولید محصولات یا فرایندهای جدید، اشخاص باید انگیزه مالی داشته باشند تا هزینه، مخاطرات و زحمتهای دستیابی به دانش جدید را تقبل کنند. انگیزه متعارف این است که به مخترعان حق تولید انحصاری محصولی داده شود که به کمک دانش آنها قابل تولید است - حق استفاده از اختراع یا فروش آن. در عین حال، همین که دانشی تولید شد، انگیزه‌های اجتماعی ۱۸۰ درجه می‌چرخد. هر قدر دامنه به کارگیری آن دانش نو، گسترده‌تر و توزیع آن سریعتر باشد نفع آن برای جامعه بیشتر است. هر نوع نظام حقوق مالکیت بر دارایی فکری باید بین این دو هدف متضاد تولید بیشتر و توزیع سریعتر موازنه‌ای برقرار کند. توجه ما باید به تشویق تولید دانش جدید معطوف شود و به توزیع و پخش رایگان دانش موجود کمتر اعتنا کنیم.

● باید برای حفظ حقوق مالکیت فکری اشخاص چاره‌اندیشی شود.

قانون را می‌توان نوشت اما بی‌معناست - و نباید نوشته شود - مگر اینکه راه فنی اجرای آن وجود داشته باشد یا به وجود آید. نظام مجری قانون باید بتواند حق را تشخیص دهد. ریشه بسیاری از مشکلات امروزی نظام حفظ حقوق مالکیت فکری در این است که درباره تشخیص و تعیین مالکیت فکری اشخاص روشی یک دست و بی‌تناقص، قابل پیش‌بینی، سریع و کم‌هزینه وجود ندارد و اسباب کار برای حل و فصل سریع و کم‌هزینه مناقشه‌ها فراهم نیست. سادگی هنر بزرگی است، اما تدوین‌کنندگان نظام حقوقی جدید باید تعدادی عامل رقیب را با یکدیگر آشتی دهند و برخی از عوامل مهم را از یکدیگر متمایز سازند. یکی از آنها تمایز بین دانش خصوصی و دانش عمومی است. برآوردن نیاز جامعه به گسترش هرچه سریعتر دانش مستلزم آن است که دسته معینی از دانش‌ها در قلمرو عمومی و به رایگان در دسترس همه مردم باشد. لذا تولیدکنندگان دانش در حوزه عمومی مزدکار خود را باید بگیرند. اما دانشی را که تولید کرده‌اند به رایگان در دسترس مردم قرار دهند.

● در اساس، اعمال حقوق مالکیت فکری در سراسر جهان ساده است.

در اینجا هم همان‌طور که با ترفند قیمت‌شکنی مقابله می‌شود، می‌توان بر محصول کسانی که حقوق مالکیت فکری را نقص می‌کنند، حقوق گمرکی تلافی‌جویانه وضع کرد. نظام بهینه ثبت اختراعات برای همه صنایع، همه دانش‌ها و انواع مخترعان یکسان نخواهد بود. با مخترعان فردی باید جوری رفتار شود و با شرکت‌های بزرگ جوری دیگر.

● یک قبا به تن همه نمی‌خورد.

سعی بیهوده در گنجانیدن تحولات و مصادیق امروزی در نظام حقوقی مالکیت فکری دیروز به جایی نمی‌رسد. این نظام یک بعدی امروز باید مورد تجدیدنظر قرار گیرد و جای خود را به نظامی متنوع و چند بعدی بدهد. نیاز اصلی امریکا این است که ستون تخصص‌ها و مهارت‌های هرم ثروت خود را استوار سازد. این امر به سادگی اصلاح نظام آموزشی مدارس نیست. امریکاییان به رغم اینکه بنیانگذار تعلیم و تربیت اجباری همگانی بودند آهسته آهسته از نظامی که موجب کامیابی‌شان شد دور می‌شوند. به رغم این سابقه، عقربه زمان آرام آرام در جهت مخالف فعالیت‌های آموزشی دولتی حرکت می‌کند. از مخارج دولتی کاسته می‌شود، مخارج غیر دولتی افزایش می‌یابد. در

نیمه دوم قرن بیستم، از نظام آموزشی فراگیر و توده‌ای آمریکا در بسیاری از کشورهای جهان تقلید شد. اما مقلدان و نسخه‌برداران (اروپا و ژاپن) فقط نسخه‌برداری نکردند، به اصلاح و بهبود آن نیز دست زدند و محتوای آن را ارتقا بخشیدند. در پایان قرن بیستم، آموزش ابتدایی و متوسطه آمریکا دیگر مقام جهانی ندارد. بزرگترین فاصله مهارتی و تخصصی در بین کسانی دیده می‌شود که دبیرستان را تمام می‌کنند اما به دانشگاه نمی‌روند که درجه دانشگاهی بگیرند. کسانی که در ربع گذشته بیشترین کاهش مزد را داشته‌اند - دیپلمه‌های مرد - دقیقاً همان کسانی هستند که باید با کارگران ماهرتر بقیه کشورهای جهان رقابت کنند. کسانی که مدرسه‌ها را می‌چرخاند درباره اهمیت مهارت‌ها با کسانی که جای جذب محصول مدرسه‌ها را می‌چرخاند اتفاق نظر ندارند. این امر از جهتی دور از انتظار نیست. **آموزگاران دوره‌های ابتدایی و دبیرستان، به سبب پایین بودن سطح حقوق‌ها، بیشتر از درون جماعت پایین کم‌سوادتر آمده‌اند. شگفتی آور است که کسانی که در نظام آموزشی موجود کار می‌کنند با تغییر مخالفند.** اما نه، تعجبی هم ندارد. معلمان امروزی نمی‌خواهند که ضوابط تحصیلی بالایی برای آنها وضع شود. بسیاری از آنها قبول نمی‌شوند. همچنین نمی‌خواهند که برای خروج دانش‌آموزان ضعیف از سیستم آموزشی ضوابطی تعیین شود زیرا کیفیت تدریس خودشان را محک خواهد زد. فرزندان کسانی که اهمیت تغییر را درک می‌کنند و پشتیبان آن هستند خیلی خوب تحصیل می‌کنند. **آنها دانش ورود به بازی اقتصادی آینده را خواهند داشت.** در نتیجه اولیای جوانانی که سرانجام به تحصیلات خوبی دست خواهند یافت ضرری نمی‌بینند که در راه تغییر نظام کسب مهارت‌ها و تخصص‌های جوانان دیگر که تحصیلاتشان ضعیف است تلاش کنند. این، الگوی توسعه اقتصادی محصور و بسته‌ای است. این بخش شاهد کامیابی اقتصادی را در آغوش خواهد گرفت، تیمی جهانی راه خواهد انداخت و بقیه نیروی کار آمریکایی را پشت سر خود جا خواهد گذاشت. چیز دیگری باید ساخته شود که به درد آمریکا بخورد. آمریکا در رده‌های میانی تخصص و مهارت کمبود دارد و به برنامه‌ای برای بازآموزی میلیون‌ها کارگری که مهارت و تخصصشان دیگر به کار نمی‌آید نیاز دارد. مسئله اساسی آمریکا این است که کارفرمایان می‌خواهند از قطار آموزشی، **سواری مجانی** بگیرند: "آموزش از تو، استخدام با من".

اقتصاد آمریکا می‌تواند خیلی بیش از این در زمینه‌های آموزش و پرورش، ایجاد تخصص و مهارت و آموزش ضمن خدمت سرمایه‌گذاری کند، اما پوشیده نماند که تخصص و مهارت به خودی خود موجب دستیابی به مزد و حقوق بیشتر نمی‌شود. درست است که سطح پایین مزدها نشانه پایین بودن بهره‌وری است و کسب و کاری که برای بهره‌وری پایین باشد نمی‌تواند مزد بالایی بپردازد، اما همیشه چنین نیست که مزدهای کم ناشی از پایین بودن بهره‌وری باشد. سال‌هایی را به یاد آورید که بهره‌وری در بخش خدمات سیر نزولی داشت. چرا اینطور شده بود؟ فن‌آوری که در حال زوال یا عقب‌گرد نبود. پاسخ آسان است. اگر مزدها رو به کاهش بگذارند، سود شرکت‌ها در این است که به روش‌های کم هزینه‌تر، کارگر برتر با بهره‌وری پایین‌تر تولید روی آورند.

●دموکراسی‌ها خواست‌های مردم را اجابت می‌کنند.

اصلاح سیاست‌ها به منظور تجدید ساختار خدمات، وضع مالیاتی قابل استرداد که آموزش ضمن خدمت را تشویق کند، یا اصلاح نظام آموزش دبیرستانی آمریکا تحقق نخواهد یافت مگر اینکه مردم خواهان توقف جریان و فرایندی شوند که در ۲۵ سال گذشته افزایش نابرابری را دامن زده است. اما چنین خواستی وجود ندارد. به جای آن، در هر انتخاباتی درصد رای دهندگان کاهش می‌یابد و کسانی که به پای صندوق‌های رای نمی‌روند همان‌هایی هستند که درآمدشان سیر نزولی دارد. درصد کسانی که رای می‌دهند در بالای هرم توزیع درآمد دو برابر پایین آن است. هیچ اصلاحی و هیچ تحولی که اوضاع را بهتر کند صورت نخواهد گرفت. **تغییر و تحول لازم آنگاه صورت خواهد گرفت که بازندگان کنونی آن را بخواهند و در طلب آن کوشش کنند.** امریکایی‌ها نظامی آفریده‌اند که مصرف شخصی را تشویق می‌کند اما با ابزارسازی سر مهربانی ندارد. دولت‌ها می‌توانند با تخصیص اعتبار بیشتر به ابزارسازی زیربنایی، سرمایه‌گذاری در این امر را افزایش دهند. **نظام مالیاتی باید از سیستم متکی به درآمد و مزد و حقوق خارج شود و بر پایه مصرف قرار گیرد که هر کس به ازای آنچه از سیستم می‌گیرد (مصرف)**

مالیات پردازد نه به ازای آنچه که به سیستم می دهد (کار یا ابزار). مسئله این نیست که دنبال این بگردیم که برای گسترش فعالیت های ابزارسازی امریکا چه باید کرد، بلکه این است که خود را برای تغییر ساختار انگیزه های درون سیستم امریکایی سازمان دهیم. چه باید کرد، آسان است. چگونه باید کرد، دشوار است. مسئله ما در سطح محیط زیست هرم، افزایش دمای کره زمین است. به نظر می رسد که حتی مشکل سوراخ لایه ازن در حال حل شدن باشد.

● هدف باید این باشد که چیزهای خوبی اتفاق بیفتند نه اینکه جلو اتفاق های بد گرفته شود.

نسل های آینده ای که با افزایش دمای کره زمین روبه رو خواهند شد فرزندان و نوادگان ما هستند. چقدر می خواهیم خرج کنیم که زندگی آنها را بیمه کنیم؟ سفری هزار فرسنگی با برداشتن نخستین گام آغاز می شود و در این راه هم می توان گام هایی آسان و ارزان برداشت بی آنکه هزینه های هنگفت تمام راه را به گردن گرفت. کاستن از بار مصیبت غیر از پیشگیری آن است، اما باز هم ارزش دارد. هر گامی که برداشته شود راه را برای گام دیگر باز می کند. حدود یک سوم اکسید کربن (CO₂) از لوله دود خودروها در هوا تخلیه می شود. با توجه به پیشرفتی که در اقتصادی کردن سلول های سوختی حاصل شده که آن را با موتورهای درون سوز رایج امروزی رقابت پذیر می کند. اکنون که جهان وارد اقتصاد قرن بیست و یکم می شود، یکی از اجزای سازنده هرم ثروت در سر جای خود قرار ندارد. اقتصادی جهانی سر بر می آورد که جای اقتصادهای ملی را بگیرد، اما دولتی جهانی شکل نمی گیرد که جای دولت های ملی را بگیرد. دولت ها که درگیر اداره و نگهداری نظام اقتصادی و حرکت چرخ های آن به جلو بودند اندک از صحنه خارج می شوند. نوسان جریان های مالی جهان همه دولت ها حتی دولت های بسیار بزرگ را مستأصل می کند. در عین حال، قدرت شرکت های جهانی رو به افزایش گذاشته است. شرکت های جهانی توسعه می یابند، دولت ها در لاک خود فرو می روند. نابرابری اقتصادی بین کشورها، شرکت ها و اشخاص را افزایش می دهد. دولت ها که خود بازیچه دست اقتصاد جهانی شده اند نخواهند توانست جلو این نابرابری های روز افزون را بگیرند. به تاریخ که نگاه کنیم، نابرابری در انقلاب صنعتی اول افزایش یافت، در انقلاب صنعتی دوم کم شد و حالا در انقلاب صنعتی سوم در حال افزایش است. انقلاب صنعتی اول جامعه روستایی با ثباتی را در هم ریخت؛ انقلاب صنعتی دوم طبقه وسط باثباتی پدید آورد؛ اکنون انقلاب صنعتی سوم پایه های اقتصادی آن طبقه صنعتی وسط را می لرزاند و اقتصادی دو طبقه یا دو سطحی ایجاد می کند. هرم یکی از بادوام ترین بناهایی است که انسان می سازد. اما اگر سازمانی نباشد و مدیریتی نباشد ساخته نمی شود.

منبع: کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)

● درود بر سازندگان

اگر رئیس جمهوری آرمانی از خود به جای نگذاشته باشد که جامعه را پیش برد و توان سازندگی بخشد، همان بهتر که از یاد برود. تاریخ ملتهایی را به یاد دارد که بانی امپراتوری‌ها بوده‌اند و نیز اشخاصی را که بنیاد امپراتوری‌ها را گذاشتند، تاریخ آرامگاه مردانی است که بانی افکار بزرگ بودند. اگر امروز چیزی نسازید فردا هم چیزی که تماشایی باشد نخواهید داشت. تاریخ آئینه است. همیشه آنهایی در خاطره‌ها می‌مانند که سازنده باشند. مصرف کنندگان هیچگاه در یادها و خاطره‌ها نمی‌مانند. اگر بخواهیم بدانیم که چرا چنین است باید به تفاوت انسان و حیوان نگاه کنیم. تفاوت انسان با حیوان در خوی سازندگی اوست. یکی از هدف‌های سازندگی ما آسان کردن زندگی است برخی از حیوانات هم همین کار را می‌کنند. تفاوت انسان با حیوانات در این است که ابزار می‌سازد و با ابزارهای خود چیزهای جدید می‌سازد. ابزارها را برای این می‌سازیم که کاشفانی ماجراجو و سازندگانی توانا باشیم. به طور معمول، علاقه ما به ابزار سازی و اکتشاف به حمایت اجتماعی نیاز دارد. متفکران و کارآفرینان خلاق نیز به نظامی اجتماعی متکی هستند که بودجه کارهای جدیدشان را تخصیص دهد.

خطر کردن و در پی کاری که سرانجام آن روشن نیست رفتن، خالی از لطف نیست. برام بلندترین کوه‌های کره زمین باید پا بگذاریم، به رغم اینکه می‌دانیم در آن بالا چیزی که به درد مصرف بخورد پیدا نمی‌شود. فضا باید کشف شود، به رغم اینکه به احتمال زیاد چیزی که به درد مصرف کننده بخورد پیدا نخواهد شد. ● بهترین شرکت‌ها آنهایی هستند که بالاترین سودها و بالاترین سهم بازار را داشته باشند.

جوامع پویای زنده آنهایی هستند که آرمانی دارند، در راستای آرمان خود می‌سازند و بنا می‌کنند و تنشهای ایجاد ثروت را به سر انگشت تدبیر متوازن نگه می‌دارند. نخستین دستاورد بزرگ انسان ساختن اهرام بود. اهرام را مردم مصر ساختند و به همین دلیل است که از تماشای آنها غرق در شگفتی می‌شویم. جاذبه اهرام در رمز و راز و شگفتی‌های ساختن آنهاست، نه در اینکه قبر فرعون‌های باستانی بوده‌اند. هرم‌های ثروت هم باید مانند همین هرم‌های واقعی ساخته شوند. تفاوت هرم ثروت با هرم واقعی در این است که ثابت و ایستا نیست. راه و روش هرم سازی امروز با روش هزاران سال پیش متفاوت است. اما همان انگیزه انسانی دست به کار است که هرم ثروتی نو و امروزی بسازیم. آیا می‌توانیم چیزی بسازیم و از خود باقی بگذاریم که اعجاب آیندگان را بر انگیزد؟ معماران سازندگی جهان در بوته چنین آزمایشی قرار گرفته‌اند.

منبع: کتاب ثروت آفرینان (لستر تارو)